

# از ادعای حاکمیت از طرف خدا، تا واقعیت حاکمیت مردم

حسین اسدی



...تاریخ بشریت گواه این است، که استقرار جامعه ای مبتنی بر نظریه فوق همواره بمثابه خاری بوده است در چشم قدرتمدارانی که حاضر نبوده و نیستند باین خواست طبیعی انسانها گردن گذارند، و چنین است که در جوامعی که نهادهای دموکراتیک در آنها هنوز بوجود نیامده و یا پایدار نگردیده اند، و بالنتیجه فاقد ابزار دفاع از دست آورد های دموکراتیک میباشند، بفرض اینکه بصورت موقت هم چنین شرایطی فراهم گردیده باشد، آنان لحظه ای در از بین بردن آن درنگ نکرده و نخواهند کرد.

---

«صدای مردم، صدای خداست»  
بخش اول

تلاش انسانها پیوسته در جهت پیدا نمودن فرم های مناسبی بوده است، که بکمک آن بتوانند بصورت مشترک جامعه ای بر اساس یک توافق همگانی (قانون اساسی) را پایه ریزی نمایند، جامعه ای که اعضای آن قادرند، آزادانه بیندیشد و سخن گویند، و زندگی خود را بشکلی سامان دهند که خود صلاح میدانند. سعی ما در این نوشته این خواهد بود که با اصول و پایه های چنین جوامعی (جوامع مدنی) و موانع رسیدن بدان آشنایی بیشتری پیدا نماییم.

تاریخ بشریت گواه این است، که استقرار جامعه ای مبتنی بر نظریه فوق همواره بمثابه خاری بوده است در چشم قدرتمدارانی که حاضر نبوده و نیستند باین خواست طبیعی انسانها گردن گذارند، و چنین است که در جوامعی که نهادهای دموکراتیک در آنها هنوز بوجود نیامده و یا پایدار نگردیده اند، و بالنتیجه فاقد ابزار دفاع از دست آورد های دموکراتیک میباشند، بفرض اینکه بصورت موقت هم چنین شرایطی فراهم گردیده باشد، آنان لحظه ای در از بین بردن آن درنگ نکرده و نخواهند کرد.

ایران نیز از این قاعده کلی مستثنی نمی باشد، چه با اینکه در این مملکت، یکی از مستمترترین و پایدارترین سنت های مبارزه برای استقرار دموکراسی و رسیدن به حاکمیت ملی و استقلال وجود داشته است، و مردم آن حتی در مراحل از تا ریخ خود موفق گردیده اند در مبارزات آزادیخواهانه خود پیروز شوند، ولی تا کنون ایرانیان قادر به ایجاد جامعه ای مدنی و استقرار نظامی دموکراتیک پایدار نگردیده اند. بنابراین شناخت عواملی که درطول تاریخ بشریت باعث این شده اند که اکثر مردم جهان و منجمله ایرانیان با وجود تلاش های متوالی نتوانند جامعه ای را بر مبنی خواست و اراده آزاد خود بوجود آورند، سوالی بوده است که ذهن اندیشمندان را همواره بخود مشغول داشته است.

برای پیدا نمودن جواب این سوال بایستی مقدماتی بدین موضوع پرداخت، که جوامع مورد نظر ما یعنی جوامعی با نظام های متکی به اراده آزاد مردم، بر چه پایه های استوار است، و آنجا که چنین جوامعی بصورت واقعی موجودند، چه روندی را در جهت استقرار آن پیموده اند.

نگاهی به تاریخ نشان میدهد که نشانه اولیه چنین جوامعی بشکل مدرن آن نتیجه تلاش های اندیشمندان و فلاسفه در جوامع اروپایی بوده است، لذا برای شناخت بیشتر مشخصات چنین جوامعی بایستی مقدماتی با نظریات این فلاسفه آشنا گردید. و با تفکرآشنای آشنا شد که پایه های آن بر شنا سایی انسان، بمثابه یک عنصر آزاد که حق دارد سر نوشت خود را هم از نظر فردی و هم از منظر اجتماعی تعیین نماید قرار گرفته است، بعبارت دیگر تفکرآشنای که مبنای نظام های دموکراتیک کنونی در جهان بر آن استوار است. و پس از آن به شناخت روند کوشش های اندیشمندان ایرانی پرداخت در این سو.

«صدای مردم، صدای خداست» ژان ژاک روسو»

بخش اول

رهایی انسان از قید خرافات و احکام کلیسا در اروپا، و قدم گذاشتن به دوران

خرد گرایی (رنسانس)

اگر چه در یونان و روم قدیم فرم هایی معینی از اداره جامعه بنام دموکراسی وجود داشت ولی تا مسلط شدن دین مسیح بر این جوامع، و

پیدایش تئوری قدرتی فوق بشر (الاهی)، راه‌های مسایل این جوامع و مشروعیت حکومت بر مردم آن، از کانال انسانهای آن جوامع میگذشت. بحث‌های فلاسفه در آن زمان در ارتباط با شناخت جهان و پدیده‌های آن، بر مبنای تقدم خرد انسانی بر ماده، و تقدم خرد مندان (فلاسفه) در امر حکومت بر سایر اقشار جامعه استوار بود. بنا بر این فرم‌های حاکمیت در این جوامع در آن زمان را در بهترین حالتش، میتوان دموکراسی گروهی خاص، قشری و یا طبقه‌ای خاص تلقی نمود، چه کسانی که آن موقع در درون قلمرو يك واحد اجتماعی (دولت - ملت) زندگی مینمودند، همگی دارای حقوق شهروندی برابر نبوده، و فقط بخش کوچکی از انسانهای آن جوامع که به قشرهای خاصی تعلق داشته، و به عنوان شهروند به رسمیت شناخته شده بودند از حقوق شهر وندی برخوردار بودند، حتی که بر مبنای آن اجازه اظهار نظر در امور اجتماعی را می‌یافتند.

پایه‌های اولیه تفکر جوامع مدنی در اروپا بمفهومی که این واژه امروزه بکار می‌رود، از زمانی آغاز گردید که فلاسفه و متفکرین این قاره قادر گردیدند، نظریه منشأ حاکمیت بر مردم را که کلیسا آنرا از آن خداوند اعلام میکرد بچالش کشند.

پذیرش دین مسیح توسط کنستانتین در سال ۳۱۳ و اعلام آن بعنوان دین رسمی امپراطوری خویش به نیت تحکیم پایه‌های قدرت خود (۱)، باعث گردید که کلیسا یک باره از نهادی صرفاً مبلغ مسایل اخروی به مرکز قدرت و بالنتیجه پرداختن به مسایل دنیوی و اعمال قدرت و شراکت در حاکمیت پر تاب گردد. در این زمان سنت اوگوستین (Saint Augustinus) با اعلام اینکه فقط یک دین بحق (wahre Religion) وجود دارد، و از این طریق مرکزیت و مبنای فلسفه را که تا آن زمان بر انسان و محیط زندگیش (دنیا) استوار بود، تغیر داده و برای اولین بار امر مشروعیت بخشیدن به حاکمیت را از مردم ستاند، و آنرا به نهاد های دین مسیح واگذار کرد، و حتی تا آنجا پیش رفت که اندیشیدن و تفکر آزاد را نیز ممنوع اعلام نموده، و پرداختن بدان را فقط در محدوده مقررات این دین مجاز شمرد. و مسیحیت را که در آن زمان هنوز دوران طفولیت و مراحل تخریب (تخریب معابد خدایان روم و یونان) اولیه خود را میگذراند، بمدت ده قرن به نیروی فائق جوامع اروپایی تبدیل کرد. او که در شهر ناکاست در الجزایر متولد شده بود، و در ابتدا طرفدار دین مانی (Machaiah) و یا ثنویت گرا بود، که در آن خدای خیر و شر بر خلاف تبلیغات دین مسیح، دو خدای همسنگی بودند که هیچ یک را بر دیگری توفیق نبود. ولی بعدها به اعتراف خودش چون به

بیهودگی این مذهب در بسیاری از عقاید و اندیشه‌هایش پی برد، اما در اصل بدلیل تمایلش بقدرت تازه نفس رم شرقی ابتدا به مکتب فلسفی شکاکون جدید ملحق گردید و پس از مدتی این مکتب را نیز رها کرده و به مسیحیت پیوست و احکامی را طرح نمود که هنوز هم گریبانگیر کلیسا است.

اوگوستین به پیروی از افلاطونیان میانه مثل (۲) را در عقل خداوند قرار می‌دهد. و معرفت حقیقی معرفت به این مثل است که هیچ گونه تغییری در آنها ایجاد نمی‌گردد و اموری کلی و ازلی هستند. در نتیجه انسان باید از طریق ایمان آوردن به مسیح این عقل اشراقی (۳) را کسب کند و از طریق این عقل اشراقی است که بتواند به حقایق عالم مثل دست پیدا کند. از دیدگاه او خداوند مانند نوری است که به این عالم می‌تابد و عالم عدم را به عالم وجود مبدل می‌کند. همچنین از طریق این نور است که انسان به حقیقت می‌رسد. این نور حقیقت در همه افراد وجود دارد ولی عده‌ای از آن کمتر بهره می‌برند و تنها در حیطه علوم طبیعی باقی می‌مانند ولی عده‌ای دیگر با ایمان به مسیح فراتر از علوم طبیعی رفته و با عالم مثل ارتباط برقرار می‌کنند.

این ادعای اوگوستین از آن پس مبنای این قرار گرفت که کلیسا بمدت هزار سال منشاء قدرت و حاکمیت را متعلق بخداوند و بالنتیجه متعلق بخود میدانست، و چون در این باره با ادعای مشابهی از طرف حکام رو برو بود، بنا بر این آنچه باید روشن می‌گردید تعیین جایگاه کلیسا در هرم قدرت بود. وچنین بود که سؤالاتی از این قبیل مطرح گردیدند :

- آیا کلیسا است که باید بر پادشاهان نظارت عالیه داشته باشد؟

- آیا پادشاهان باید مأمورین کلیسا تلقی شوند؟

- آیا باید نظریه دو شمشیر (۴) را برای اداره جامعه توسط پادشاه و اداره مذهب توسط کلیسا را با عنایت به اینکه منبع نهایی اقتدار از آن پاپ باشد پذیرفت؟

تا زمانی که امپراطور مقدس روم (Heilige römische Reich) هر دو جنبه سیاسی و مذهبی حکومت را در دست داشت جواب سؤالات فوق ساده بود. لکن نزاع پشت صحنه آن بود که امپراطور مقدس ادعا میکرد که قدرت و حقوق خود را مستقیماً از سوی خداوند دریافت می‌دارد. و پاپ مدعی بود که امپراطور قدرت الهی را از طریق وی به دست آورده است.

و این کشمکش در عمل بدین منجر گردید که امپرا طور حاکمیت خود را از طریق کلیسا به تمام افراد و امور جامعه گسترش داده، و کلیسا بعنوان بازیگر اصلی صحنه سیاست از جهت مشروعیت دادن به حکومت به شریک و متحد حاکمیت تبدیل گردید. آنچه از نظر فکری بر جوامع آن دوران حاکم بود و اساس روابط درون جوامع را شکل میداد، احکامی بود که بدون هیچ چون و چرایی باید مورد اطاعت قرار می‌گرفتند. که یکی از اساسی‌ترین این احکام جزمی این بود، که کلیسا معصوم است و خطا نمی‌کند. حکمی که بعنوان مادر جزمهای دیگر تلقی میگشت و به تدریج حوزه آن از قلمرو و مذهب به کائنات نیز رسید. و احکامی نظیر :

- که زمین مرکز کائنات است و همه ستارگان عالم به دور زمین در حرکت هستند.

- هدف سیاست جلب رضایت خداوندانست و متولی و معیار رضایت خداوند کلیسا می باشد.

علاوه بر این کلیسا هر گونه تعقل و دست یابی به علم و حقیقت ماورای انسانها را منوط بایمان آوردن آنان به مسیح و کتاب مقدس میکرد و سنت اوگوستین (Saint Augustinus) یکی از عمده ترین نظریه پر دازان کلیسا بر این عقیده بود که :

” انسان باید ابتدا ایمان آورد و پس از آن که ایمان آورد عقل او تحت مقوله ایمان قرار می‌گیرد و در نتیجه عقل وسیله‌ای می‌گردد در خدمت ایمان و آن هم برای درک بهتر کتاب مقدس. . . علم بدون ایمان. . . باعث گمراهی انسانها می‌گردد، پس انسان باید ابتدا ایمان بیاورد و در پرتو این ایمان است که می‌تواند از عقل استفاده کند چرا که در غیر این صورت به گمراهی کشیده می‌شود. “

و نظام های حاکم بر جوامع اروپایی بمدت ده قرن بر پایه اتحاد کلیسا و قیصر و بر مبنای چنین سنت های شکل گرفته بودند، که پس از پیدایش رم شرقی بر مبنای تعبیرهای سنت اوگوستین شکل یافته بودند.

در قرن ۱۴ و ۱۵ میلادی اما شرایطی جدیدی در جوامع اروپایی بوجود آمدند، که پایه های حکومت های متکی بر فرضیه ” دو شمشیر” در مسیحیت را بلرزه درآوردند. تمرد حکومت های قدرتمند مرکزی در انگلستان و فرانسه از فرامین پاپ و کلیسا، که در شکل جدایی از کلیسای کاتولیک در انگلستان [۱۵۳۴ میلادی]، و با پایان گرفتن جنگ

صد ساله بین فرانسه و انگلستان (سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ میلادی) ابطال حکم کلیسا در ارتداد ژاندارک از طریق پادشاه فرانسه [۱۴۳۱] که به عنوان تفابل آشکار و تمرد مستقیم از دستورات پاپ و کلیسا بود، پیدایش رقبای اقتصادی جدید بشکل مؤسسات مالی و بانکی در فلورانس (مدیچی ۱۳۹۷) و آگسبورگ (فوکر ۱۴۸۸)، مؤسساتی که با امکانات قوی مالی، قادر به رفع نیازهای مالی شاهان، حکام و فئودالها بوده و بالنتیجه می توانستند باستقلال تدریجی آنها از کلیسا کمک نمایند، رونق کشتیرانی و آشنایی بیشتر با جهانی ناشناخته (Marco Polo ۱۲۵۴ -) و (کشف آمریکا ۱۴۵۱ توسط کریستف کلمب) خارج از محدوده قدرت کلیسا، رونق تجارت و بوجود آمدن مراکز تجاری در شهرهای ساحلی شمال اروپا (۱۳۵۶-۱۶۶۹: die Hanse) و مراکز تجاری در سواحل مدیترانه، آشنایی با فرهنگ و تمدن مشرق زمین و انتقال آن به اروپا از طریق سربازانی که از جنگهای صلیبی (آخرین جنگهای صلیبی ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۲) باز می گشتند، و بالاخره اختراع چاپ از یک طرف، و بسته بودن نظام فئودالیسم بعنوان نظام اجتماعی غالب در قرون وسطی در اروپا و متحد آن کلیسای کاتولیک بعنوان عامل ثبات بخش این نظام را از طرف دیگر در برابر شرایط جدیدی قرار داد که دیگر آنان را امکان مقابله با آن نبود. بوجود آمدن شرایط جدید همراه با ضعف کلیسا که رهبران آن قدرت جهانی پیدا کرده بودند، و دیگر دستورات الهی و رستگاری روحشان را از یاد برده، و شیوه های دیگری غیر از یک زندگی مقدس را دنبال میکردند، و جمع آوری سپاه، انباشتن ثروت، بدعت گذاری و خلق شیوه های جدید برای کسب پول از هر جایی به هدف اولیه آنان تبدیل گردیده بود. چنین شد که نظام های حاکم در اروپا روز بروز با مشکلاتی رو برو میگرددند که قادر به حل آنها با استفاده از حربه های رایج کلیسا نبودند. از این رو لزوم یک تجدید نظر اساسی در روابط حاکم بر جوامع فئودالی و تفکر حاکم بر آن که بر مبنای اطاعت بی چون و چرا از حاکمین و عبودیت در برابر کلیسا استوار بود را هر چه بیشتر می طلبید. و چنین شد که دورانی آغاز گردید که بعداً به دوران رنسانس (Renaissance) معروف گردید.

این دوران پیدایش سه نظریه باعث گردید که پایه های نگرش انسانها نسبت به طبیعت اطراف خود، و ارتباط آنها با نیروی ماورای طبیعی که کلیسا به اتکای بدان قدرت خود را استوار کرده بود بکلی دگرگون نماید. این سه نظریه عبارت بودند از:

۱- کوپرنیک نظریه زمین مرکزی را مردود شمرد و بجای زمین، خورشید

محوری یا خورشید مرکزی را قرارداد. با این نظر زمین دیگر مرکز جهان و انسان نیز دیگر اشرف مخلوقات نبود. نظریه خورشید محوری، انقلاب فکری بزرگی بود زیرا هم با اصول پذیرفته شده نجوم بطلمیوسی در تعارض بود و هم با نص کتاب مقدس.

۲- گالیله مفهومی تازه ای از حقیقت یعنی طبیعت را اعلام کرد که بنیاد های تعالیم کلیسا را لرزاند. گالیله علم فیزیک را سکولار کرد و آن را از الهیات مستقل دانست، او می گفت: حقیقت طبیعت همواره در برابر چشم های ماست. این حقیقت چیزی نیست که یک بار به انبیای بنی اسرائیل و حضرت مسیح وحی شده باشد. اما برای فهم این حقیقت باید با زبان ریاضی آشنا گردید. زبان حقیقت اشکال هندسی یعنی دایره و بیضی و مثلث و امثالهم است. که در کتاب مقدس سخنی از آن به میان نیامده است.

۳- تحول فکری سوم را دکارت براه انداخت، دکارت عقل بشر را بجای کتاب مقدس و سنت پاپ و کلیسا و فرمانروا قرار داد. و نوشت: "من بایستی آزمایش کنم که آیا خدا وجود دارد، و اگر هست، اینکه آیا میتواند فریبکار باشد یا نه."

در کنار این سه تحول فکری که خطا پذیری دکم های کلیسا را هدف داشت، عوامل دیگری نیز بودند که در دوران رنسانس به پس رفتن قدرت کلیسا کمک کردند، بقول ژان فرنل: "جهان چرخید. یکی از بزرگترین قاره های زمین کشف شد. . . صنعت چاپ بذر دانش را کاشت. باروت در روش جنگ انقلابی پدید آورد. دست نوشته های باستانی احیا شد. اینها همگی گواه پیروزی عصر جدید (رنسانس) هستند."

وارد شدن خدشه به نظام فئودالی متکی به کلیسای کاتولیک که روابط درونی جوامع اروپایی را بر اساس اطاعت بی قید و شرط از حاکم و عبودیت در برابر احکام لا یتغیر الا هی تعیین کرده بود، و مسأله نقش انسان بعنوان یک موجود (individuum) آزاد و مستقل از اراده کلیسا، و حقوق طبیعی او از یک طرف، و شکل زندگی اجتماعی او با انسان های دیگر در جوامع مدنی مورد بحث فلاسفه و دانشمندان قرار گرفت. و دانشمندانی چون جان لاک، توماس هابز به تعریف های جدیدی از انسان و حقوق فردی و اجتماعی پرداختند.

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) معتقد بود که انسان در "وضع طبیعی" (Naturzustand) از آزادی برخوردار است و میتواند هر کاری را برای زندگی و سعادت خود لازم میداند، بدون اجازه گرفتن از کسی یا مقامی

آزادانه انجام دهد به این شرط که از حدود قانون طبیعت تجاوز نکند. این آزادی به دو صورت جلوه می‌کند؛ یکی اینکه آزادی طبیعی انسان به عنوان قدرت آزاد وی در انجام هر کاری که برای حفظ زندگی و سعادت فردیش ضرورت دارد. و فقط از سوی قانون طبیعت محدود می‌شود. دیگری اینکه همه افراد بشر به یک اندازه از حقوق طبیعی برخوردارند و هیچکس نمی‌تواند به بهانه استفاده از آزادی به آزادی دیگری لطمه بزند. او ایجاد جامعه سیاسی و حکومت را بهترین درمان نابسامانی‌های ناشی از وضع طبیعی می‌داند، بشرط اینکه هیچ انسانی ماهیتاً و به طور فطری محکوم و متبوع قدرت سیاسی انسانی دیگر و یا گروه دیگری نباشد. لذا حاکمیت سیاسی تنها می‌تواند بر پایه رضایت کسانی ایجاد شود که آنرا قبول داشته و به شکل‌گیری آن رضایت می‌دهند.

او هدف اصلی حکومت را صرفاً نگرانی از «دارایی»های مردم اعم از جان و مال و آزادی دانسته. عبارت دیگر او بر خلاف تصور قدما، معتقد بود که حکومت کاری به تأمین رستگاری روحانی مردم و ارشاد فکری آنها و ابلاغ و تبلیغ حقیقت و جز آن‌باید داشته باشد.

توماس هابز (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸) بر این نظر بود که انسان‌ها را از نظر استعدادهای جسمی و روحی برابر آفریده شده اند. اختلافات کوچکی اگر در این زمینه میان آنان موجود باشد، به گونه‌ای نیست که کسی را نسبت به دیگری در موقعیتی برتر قرار دهد. مثلاً در مورد نیروی بدنی، حتی ضعیف‌ترین فرد نیز می‌تواند قوی‌ترین فرد را یا با نیرنگ یا به یاری متحدان خود از بین ببرد.

اندیشمندان پس از پرداختن به حقوق فردی انسانها در "وضع طبیعی"، بایستی قدم دیگری را نیز بر می‌داشتند و آن تشریح حقوق و وظایف شهر وندی بود، که بایستی بر پایه آن جوامع مدنی آینده پایه ریزی می‌گشتند. زیرا اگر چه انسان‌ها بصورت طبیعی و ذاتاً نیازمند به داشتن آزادی‌های فردی هستند، اما از آنجایی که آنان بطور معمول در شرایط فردی که هابز و لاک آنرا «حالت طبیعی» می‌نامند زندگی نمی‌کنند، برای پیدا کردن معیارهایی برای زندگی مشترکشان، مجبور به تن دادن به یک قرار دادی هستند که مورد قبول و رضایت همه آنان باشد. در این رابطه لازم بود که این "قرار داد اجتماعی" را تعریف نموده و به یک رشته سوالاتی در رابطه با حقانیت سیاسی منشأ آن و شکل و نحوه عملکرد ارگانی که جامعه قدرت را بدو واگذار میکند جواب دهند، سوالاتی از این قبیل که:

- قدرت سیاسی باید در اختیار چه نهادی قرار گیرد؟
- قرار داد اجتماعی باید بر چه مبنایی نوشته شود، چه ارگانی به آن رسمیت می بخشد، و چگونه باید به مرحله اجرا در آید؟
- قوانین ناشی از آن از چه طریقی تدوین و چگونه اجرا میگردد؟
- حد و مرز آزادی هر فرد چیست، و رابطه آن با آزادی دیگران چگونه باید تعیین شود؟

فلاسفه و دانشمندانی که سعی در جواب دادن بدین سوالات نموده اند، عمدتاً عبارتند از توماس هابز، جان لاک، شارل مونتسکیو، ژان ژاک روسو و باروخ اسپینوزا. که در پایین خلاصه ای از نظر آنها را می آوریم:

. توماس هابز، جان لاک :

طبق نظریه «قرار داد اجتماعی» (Gesellschaftsvertrag) که اساس دولت مدرن و بنیاد عقلی تاسیس دولت است. انسانها در يك حالت فرضی به نام «حالت طبیعی» در حالت بی سروری و آزادانه در طبیعت زیست می کرده اند. سپس با اراده فردی و با توجه به سودمند یهای نظم و قانون تن به فرمانبرداری از دولت میدهند و «آزادیهای طبیعی» خود را فدا میکنند و به محدوده «آزادیهای فردی» گام میگذارند که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است. بنابراین «قرار داد اجتماعی» سازشی است نانوشته میان اعضای يك جامعه و مبتنی است بر «خواست همگانی» برای آنکه در روابط خود در زیر حاکمیت دولت با مسئولیت متقابل عمل کند و بر مبنای همین «قرار داد» ضمنی است که دولت پدید می آید. نظریه «قرار داد اجتماعی» پایه دمکراسیهای جدید را میگذارد که در آنها حکومت همسوی مردم برای زیستن در جامعه سیاسی است.

البته در مورد «حالت طبیعی» یعنی وضع انسان پیش از در آمدن در زیر قدرت دولت، نظرات هابز، لاک و روسو و مونتسکیو متفاوت است. همچنین باید تاکید کرد که در نظریه لاک «قرار داد اجتماعی» قرار دادی که مردم بستند - برخلاف نظریه هابز- برای واگذاری جمعی حقوق خویش به حاکم مطلق نبود. بلکه هر يك از آنان حقوق طبیعی خود را تسلیم دیگری نمود و همگی با هم جامعه ای مدنی برپا کردند. البته نظریه «قرار داد اجتماعی» یا هر نظریه دیگری مصداق خارجی ندارد، بلکه يك مفهوم ایستا و غیر تاریخی است که فلاسفه گوناگون آنرا

دستما یه توجیه نظری خویش در باب حکمرانی در جامعه نو قرار دادند.

اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷ میلادی)

اسپینوزا نیز مانند فلاسفه قبلی معتقد بود که حیات فلسفی رضایت بخش‌ترین نوع حیات است، لیکن برخلاف آن‌ها تأکید می‌کرد که دموکراسی، بهترین شکل حکومت برای پیشبرد آزادی اندیشه و فلسفه و فضیلت واقعی است. به نظر او دموکراسی، طبیعی‌ترین و معقول‌ترین شکل حکومت است، زیرا مباحثه آزاد در بین نقطه‌نظرهای متعارض را مجاز می‌دارد. هدف اصلی حکومت تأمین امکان تداوم بقاء انسان‌هاست که تنها در قالب حکومت آن‌ها بر خود به شکلی عقلانی به کمال می‌رسد و این غایت هم تنها در دموکراسی تحقق پذیر است. اساس حکومت دموکراسی به نظر اسپینوزا، قراردادی است که افراد برای تأمین و صیانت نفس یکدیگر منعقد می‌کنند. تنها در دموکراسی، شهروندان حق مداخله در وضع سیاست‌های عمومی را به دست می‌آورند.

روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸)

دولت آرمانی و دموکراتیک در آینده به نظر روسو، جامعه‌ی شهروندی ناشی از قرارداد اجتماعی، باید آزادی واقعی را تضمین نماید. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، روسو آن آزادی را که یک حق بشری می‌داند، در ایده‌ی جامعه‌ی شهروندی و دولت برآمده از قرارداد اجتماعی تحقق یافته می‌بیند. این نکته‌ای اساسی در اندیشه‌ی روسو است. نزد او، اندیشه‌ی حقوق بشر، تحقق خود را در دولت برآمده از قرارداد اجتماعی می‌یابد. دولتی که روسو می‌اندیشد، اساساً "نمی‌تواند جز دولتی که برپایه‌ی حقوق بشر، آزادی انسان را تضمین می‌کند به تصور درآید. پیامد چنین اندیشه‌ای آن است که ادعای رعایت حقوق بشر نسبت به دولت، اعتبار و حتی موضوعیت خود را از دست می‌دهد. زیرا دولت روسویی خود نماینده‌ی حقوق بنیادین و آزادی تک تک شهروندان خود است. حقوق بشر در طرح روسو، در دولت ذوب شده است، چرا که هر انسانی با صرف‌نظر کردن از حقوق و اختیارات ناشی از وضعیت طبیعی، شخص و نیروی خود را تحت هدایت والای «اراده‌ی عمومی» قرار می‌دهد و به این ترتیب به عضوی از یک پیکره‌ی واحد تبدیل می‌گردد. «اراده‌ی عمومی»، واحدی زنده از «من»‌های مشترک و یک کل روحی است. به نظر روسو، «اراده‌ی عمومی» به کالبد انسانی می‌ماند که مجروح کردن هر عضوی از آن، جراحی وارده به کل آن است.

و بقول سعدی:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند

چه عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نباشد قرار

اندیشه‌ی روسو در مورد دولت ایده‌آل، ملهم از آرمان دولت‌شهر (پولیس) یونانی چونان تنی واحد است.

نتیجه روشنگری این فلاسفه و دانشمندان بدان انجامید که پس از هزارواندی سال راه حل مساوی انسانها دوباره جایگاه ماورای بشریت را ترک نمود و به میان آنان باز گشت، و برای اولین بار در تاریخ بشریت، همه انسانها صرفنظر از تعلقشان به قشری خاص دارای حقوقی مساوی و برابر گردیدند، و مفهوم جدیدی بنام "حقوق شهر وندی" انسانها بوجود آمد که کرامت انسانی و منع تبعیض او، برای فراهم سازی زمینه رشد شخصیت فردی و اجتماعی بعنوان شهروندان را در نظام حقوقی هر کشوری تضمین میکرد. و برای نخستین بار حقوقی شناخته شده و همگانی پدیدار شد که بر مبنای تعاملی دوسویه میان قدرت حاکمه و ملت یک کشور بوجود آمده اند. که در آن آزادی انسانها را در زمینه های:

- آزادی اندیشه مانند آزادی عقیده، آزادی مذهب، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی آموزش و پرورش و آزادی تجمعات.
- آزادیهای اقتصادی و اجتماعی مانند آزادی مالکیت، آزادی بازرگانی و صنعتی، آزادی کار و آزادی فعالیت سندیکایی.
- آزادی عملکرد فردی مانند آزادی انتخاب مسکن و محل سکونت، آزادی مکاتبات و آزادی رفت و آمد.
- 

حق طبیعی هر فرد برای بهره مند شدن از یک حداقل رفاه اقتصادی و امنیت.

برای شهروندان یک جامعه از دو طرف مورد قبول و توافق قرار میگرفت. علاوه بر این با برسمیت شناخته شدن اصل حاکمیت ملی بعنوان با لاترین اراده ملتی در تعیین سر نوشت جامعه خویش، و حق انتخابات کردن و انتخاب شدن، پایه های اولیه جوامع مدنی و دموکراسی های امروزی ریخته شد، در اواخر قرن نوزده میلادی با بروز دو انقلاب عظیم اجتماعی (استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه) این دست آوردها بصورت دکترین رسمی حکومت های منبعث از این انقلابات در

آمدند و بلاخره. در سال ۱۹۴۹ و در قالب اعلامیه جهانی حقوق بشر اعتبار جهانی یافتند که هر حکومتی را موظف به رعایت آن میکند.

نتیجه اینکه:

الف. انسان بصورت فرد و در "وضع طبیعی" (Naturzustand) از آزادی برخوردار است و میتواند هر کاری را که برای زندگی و سعادت خود لازم میدانند، بدون اجازه گرفتن از کسی یا مقامی آزادانه انجام دهد به این شرط که از حدود قانون طبیعت تجاوز نکند.

ب. انسان بصورت فردی از افراد یک جامعه، با اراده آزاد خویش و با توجه به سودمند یهای نظم و قانون که روابط افراد در جامعه را نسبت بهمدیگر و حکومت تنظیم میکند، تن به فرمانبرداری از دولت داده و «آزادیهای طبیعی» (Naturrechte) خود را فدا نموده و بعنوان عضوی از جامعه بر مبنای یک «قرار داد اجتماعی» (Gesellschaftsvertrag) به محدوده «آزادیهای فردی» گام میگذارد، آزادیهایی که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است. قرار دادی که سازش نانوشته ای است میان اعضای یک جامعه مبتنی بر «خواست همگانی» در جهت تنظیم روابط خود در زیر حاکمیت دولت و با قبول مسئولیت متقابل. بعنوان دو پایه اصلی سنجش سیانت از حیثیت انسان (Menschenwürde) و معیار تعهد نظام های دموکراتیک و جوامع مدنی بدان مورد قبول بشریت قرار گرفتند.

در خاتمه مبارزه برای آزادی انسان ها فقط به مبارزه با خرافات مذهبی خلاصه نمیگردد، چه با اینکه از قرن ۱۸ میلادی معیارهایی که در بالا اشاره شد بصورت مکتوب درآمده و به پایه های اساسی حکومت های دموکراتیک تبدیل گردیده اند. ولی متأسفانه این دست آورد تا کنون باعث نگردیده است که تجاوز حاکمین بحقوق مردم و پایمال نمودن حقوق انسان ها توسط آنها خاتمه یابد. و پس از آن کم نبوده و نیستند حکومت هایی که بنام سوسیالیسم، بنام نژاد، بنام مذهب و بنام سربلندی وطن دست به سر کوب مردم آزادیخواه زده اند. بنابراین تلاش برای تحقق و حفظ جامعه ای که بر مبنای اراده آزاد اعضا و رعایت حقوق شهروندی آنان اداره میشود، مبارزه ای مستمر و پایان نا پذیر است.

---

(۱) کنستانتین با پشتیبانی از مسیحیت که در طی سه قرن تحت فشار و مظلومیت بود حمایت گسترده مسیحیان را به دست آورد. بدون شك او به

هیچ عنوان در پی مسیحیت نبود چرا که تا آخر عمر هم مسیحی نشد و یا به قول برخی فقط در آخر عمر بود که تعمید یافت.

۲) تمثیل غار افلاطون، به در بند بودن انسان‌ها در عقاید خود اشاره دارد، که شرح آن به این صورت است:

ابتدا یک غار را در نظر بگیرید، که در آن تعدادی انسان در حالی که به همدیگر غل و زنجیر شده اند، به طرف دیواری که بر روی آن، پرده سفیدی قرار دارد، نشسته اند و آنها همیشه به طرف دیوار بوده اند و هیچگاه پشت سر خود را نگاه نکرده اند. در پشت این افراد آتشی روشن است و در پشت این آتش نیز مجسمه‌هایی قرار دارند و هنگامی که آنها حرکت می‌کنند سایه آنها به روی دیوار می‌افتد. در واقع این مجسمه‌ها همان اعتقادات و عقاید این گروه از افراد هستند که سایه آنها بر روی دیوار منعکس می‌شود. در این میان، ناگهان زنجیر از پای یکی از این زندانیان که به سوی دیوار غار نشسته است باز می‌گردد. و آن شخص به عقب برمی‌گردد و پشت خود را می‌بیند و سپس از دهانه غار به بیرون می‌رود. او تازه متوجه می‌شود که حقیقت چیزی جز آن است که در داخل غار قرار داشت. در واقع، این عالم خارج همان مَثَل افلاطونی است که شخص، هنگامی که به آن می‌رسد متوجه می‌شود که حقایق عالم چیزی جز این است و داخل غار کجا و خارج آن کجا! این شخصی که به عالم خارج از غار رفته و از آن آگاهی کسب کرده است تصمیم می‌گیرد که به غار برگردد و دیگران را نیز از این حقیقت آگاه کند. و هنگامی که به سوی آنان می‌رود تا آنها را نسبت به عالم خارج آگاه کند و بگوید که حقیقت چیزی جز این است که شما به آن دل بسته اید با برخورد سرد زندانیان مواجه می‌شود، و آنان حرف وی را دروغ می‌پندارند.

در واقع این تمثیل بیان می‌کند که این عالم سایه ایست از آن عالم حقیقی که همان عالم کلی یا مثل می‌باشد. و غار نیز تمثیلی است از این عالم که همان سایه مثل است و تنها کسی که می‌تواند خود را به عالم حقیقی برساند فیلسوف است و وظیفه فیلسوف این است که خود را از این عقاید باطل و غیر عقلانی مردم درباره خدا و عالم هستی به دور کند و حقیقت را از خاستگاه حقیقی آن یعنی همان عالم مثل لایتغیر جستجو کند.

۳) بنیاد فلسفه ی دکارت این جمله بود: «می‌اندیشم، پس هستم» و بر اساس این فکر، مهمترین رساله ی دکارت، «رساله ای در روش به کار بردن عقل» بنا نهاده شده است. به اعتقاد دکارت عقل چیزی است که

جهت بکار بردن آن باید روشمندان عمل کرد و اگر روش نداشته باشید نمی توانید از عقل استفاده کنید. این سخن دکارت به دلیل اینکه چهره ی جهان را عوض کرد، سخنی حائز اهمیت است. چرا که دنیای قبل و بعد از دکارت کاملاً متفاوت از یکدیگر شد. لذا دنیای جدید بدون شک مدیون دکارت فرانسوی است.

۴) در نگاه روحانیت کاتولیک معصیت الهی نوعی بی حرمتی است و انسان ها نیاز به طلب رحمت الهی دارند، امری که بدون یاری حضرت مسیح امکان پذیر نیست و چون حضرت مسیح دیگر نیست، خداوند کلیسا را بدون راهنمایی که در مسئله ایمان و اخلاقیات، معصوم(۱) است رها نکرده است این وصی پتر مقدس و جانشین او اسقف رم است. با رجوع به بستر معرفتی روحانیت کاتولیک به این مطلب می رسم که روحانیت کاتولیک قدرت را ناشی از خداوند می داند و چون انسان بواسطه معصیت خداوند هبوط کرد و از شهر خدا فاصله افتاد. اما انسان باید از شهر زمین کنده شود و این ممکن نیست مگر به یاری حضرت مسیح و کلیسا، حواریون و روحانیت کلیسا.

---

## امور ایران در آئینه ی عراق ! پرده های از نمایش کمک از قدرت خارجی

علی صدارت

در دنیائی که رژیمهای دیکتاتوری، یکی بعد از دیگری، چون حبابی می ترکند، در کشور ما عدم اعتماد به نفس ملی و سراب اصلاحات رژیم غیرمنعطف و اصلاح ناپذیر، جنبش خودجوش میلیونی مردم ایران را خانه نشین کرده است ...

در برخورد با مردمی که در امریکا زندگی می کنند ولی اصلاً از مناطق خاورمیانه و کشورهای عربی هستند، گاهی کسانی را می بینم که از آقای احمدی نژاد به عنوان یک قهرمان و به عنوان یک مسلمانی که در

مقابل اسرائیل ایستاده است یاد می‌کنند. اما متاسفانه اکثراً، حتی توضیح مبسوط در مورد جنایاتی که رژیم جمهوری اسلامی در مورد ایرانیان روا می‌دارد، برای این افراد قانع کننده نیست. از این محاورات، نصیب آن غیر ایرانی، ناباوری و سوء ظن و تحفه این ایرانی، برجسی ناچسب می‌گردد.

متاسفانه از بعضی از هموطنان، می‌شنویم که عراق و افغانستان، در اثر تجاوز قشون خارجی به آن کشورها، امروزه وضعیت بهتری را شاهد هستند! این در حالی است که خود این شهروندان، عکس این نظر را دارند.

از شروع تجاوز ارتش خارجی به عراق، پیوسته خبرهایی از سرنوشت تلخی که عراقیها و بخصوص، غیرنظامیان عراقی متحمل شده‌اند را شنیده و دیده‌ایم. نقض حقوق بشر در تجاوز به عراق، به زندان ابوغریب، منحصر نمی‌گردد. حتی در همین روزهایی که عملیات نظامی امریکا در عراق پایان می‌پذیرد، پرونده‌های جنایات نیروهای بیگانه در تجاوز به عراق، یک به یک هویدا می‌گردند. امروز طبق مراسمی رسمی با شرکت لئون پانه‌تا، وزیر جنگ امریکا، این کشور به حضور گسترده‌ی نظامی خود در عراق پایان داد. بعد از نزدیک به نه سال جنگ و خشونت‌گستری، با اعلام رسمی بیش از هزار میلیارد دلار هزینه‌ی مالی، بیش از پانصد پایگاه امریکائی در عراق بسته شدند. در اعلامیه‌های رسمی، گفته شده است که حدوداً ۴۵۰۰ نظامی امریکائی، کشته شده‌اند. این آمار شامل کشته شدگان غیرنظامی خارجی نمی‌شود. البته در مطبوعات غربی، جان غیرامریکائی ارزشی ندارد که از آمار کشته شدگان آنها سخنی به میان آید. افکار عمومی عراق آنقدر نسبت به تجاوز به وطنشان و پی‌آمدهای آن منفی و توأم با تنفر است که علیرغم دعوت از دولتمردان بلندپایه‌ی عراقی برای شرکت در این مراسم، هیچ یک از آنها در آن مراسم حاضر نشدند.

در همین روزهایی که بیشتر ارتش امریکا از عراق خارج می‌شود، پرونده‌ی جدیدی از نامه‌ی اعمال ارتش امریکا، توسط نیویورک تایمز، برملا گردید.

پرونده‌ای که مربوط به کشتارهای منطقه‌ی "انبار" در عراق است توسط دادگاه نظامی امریکا، به طور خیلی سری، بررسی می‌گردید. در حدود ۴۰۰ صفحه پرونده‌ی بازجوییهای مربوط به این ماجرا، قرار بود که بعد از بسته شدن یکی از پایگاههای امریکا در عراق، از بین برده شود. ولی این اسناد سری و مقدار دیگری از اسرار نظامی امریکا در

هجوم به عراق، سر از مغازه ی یک ارواقچی در خارج بغداد درآوردند، در حالی که کارکنان آن مغازه، با کاغذهای این پرونده‌ها، به عنوان سوخت مشغول پختن غذا بودند! اینها مدارکی بودند از یک بازپرسی داخلی ارتش در مورد کشتارهایی که در "حدیثه" اتفاق افتاد که تنها ضمن یکی از این کشتارها ۲۴ عراقی از جمله پیرمردی ۷۶ ساله ی علیل بر روی صندلی چرخدار، زنان و کودکانی در سنین ۳ تا ۱۵ سالگی بودند. نتیجه ی این تحقیقات و بازجوئیها به هیچ کجا نرسیده است و تا به حال حتی یک نفر از نظامیان امریکائی بخاطرش محکوم نشده‌اند. این قتل عام در روز ۱۹ نوامبر ۲۰۰۵ و فقط در عرض چند ساعت، به اجرا گذاشته شد. به بسیاری از این قربانیان، در خانه‌هایشان حمله ور شدند و در همانجا آنها را قتل عام کردند.

از جمله نتایجی که این تحقیقات بار آورده است، یکی اینست که، برای این منظور که نظامیان امریکائی بتوانند این اعمال دهشتناک را به اجرا در آورند، آنها در موقعیتی قرار داده می‌شدند که به عراقیها به عنوان انسان نگاه نمی‌کردند و آنها را آدم نمیدانستند تا که مبادا در کشتن آنها احساس شک و تردید و بعدها احساس گناه کنند. تا جایی که بعد از مدتی، حتی بعضی از نظامیان دوربینهای عکاسی را به دست همقطاران خود میدادند که از آنها وقتی که به مردم تیراندازی می‌کنند و آنها را قتل عام می‌کنند، عکس یادگاری بگیرند. توحش و درجه ی حیوانیت نظامیان امریکائی در گزارشهای دیگر به این شکل آمده بود که در افغانستان، بعد از کشتن مردم بیگناه آن کشور، قسمت‌هایی از بدن مقتولین را، قطع و به عنوان یادگاری نگاه میداشتند. این سربازان در اعترافات خود گفته‌اند که، بعد از "کشتن تفریحی" غیر نظامیان، کنار آنها اسلحه قرار میدادند که آنها را نظامی "تروریست" جلوه دهند. "عکسهای یادگاری" که نظامیان خارجی، از اجساد کشته شده‌ها و بدنهای تکه پاره شده ی آنها گرفته بودند را در اینترنت دیده‌ایم.

طبق این مدارک اخیر، کشتن غیر نظامیان بی‌دفاع و غیر مسلح، حتی در حریم خانه ی خودشان، امری عادی و معمولی بوده است. کلنل کاریکر، یکی از فرماندهان نظامی منطقه ی "انبار" در عراق گفته است: "....آیا به خاطر کارهای ما و یا دیگران؟.... بیست جسد اینور با گردنهای بریده شده.... بیست جسد آنور با سرهای از بدن جدا شده.... بیست تا اینجا و بیست تا اونجا...." صحبت کردن درباره ی این تعداد گوسفند و گاو کشته شده هم اینقدر که این شخص از کشتن انسانهای بیگناه سخن می‌گوید، راحت و آسان نیست.

با پستی و دون انسانی نگاه کردن نظامیان امریکائی به عراقیها، تا حدی است که در این اسناد سری، از "بیست تا کشته اینجا و اونجا..." به عنوان "غیر قابل اهمیت برای صحبت کردن و ذکر کردن..." نام برده میشود. سران ارتش هم از کنار این جنایات، به عنوان اعمالی معمولی و "روتین" می‌گذشتند. و باید توجه داشت که منظور از این کشته‌ها، افراد غیر نظامی، و حتی زنان و بچه‌ها و خردسالان، هستند. این فجایع انحصارا در "انبار" نبوده و به گفته ی ژنرال جانسن، در تمام عراق اتفاق می‌افتاده است. این ژنرال، رسیدگی به پرونده ی کشتار منطقه ی "انبار" را غیرضروری می‌دید، زیرا "این یک گوشه‌ای از روند کلی کشتارهای غیر نظامیان در تمام عراق بوده است" و اظهار داشته است که "این وقایع، در تمام مدت جنگ و در همه جای عراق، اتفاق می‌افتاده است و نه فقط در یک منطقه ی محدود."

فرمانده ی نیروهای امریکا در منطقه ی "انبار" ژنرال استیو جانسون بود. وی از این قتل عامها به عنوان "ریخت و پاشها و مخارج انجام کارش" یاد نمود. این کشتارهای مردم عادی عراق و یا به قول وی "هزینه ی انجام کار" فقط به کشتارهای اتفاقی و یا غیر عمدی، خلاصه نمیشده است. بلکه به علت فشار و ترسی که جوانان ارتشی امریکائی متحمل میشدند، این کشتارها به صورت عقده خالی کردن و نیز حتی به صورت تفریح و تفنن هم بوده است. در این مورد سخنگوی ارتش امریکا در عراق، کلنل باری جانسون، به خبرنگاران حاضر به پاسخگوئی نشد و اعلام کرد که "گرچه این مدارک را آنطور که قرار بوده است از بین نبرده‌اند و الآن در اختیار مطبوعات قرار گرفته است، ولی از نظر ما هنوز مدارکی سری هستند و نمیتوانیم راجع به آنها با شما صحبتی بکنیم!" وی ادامه داد که "این مدارک مربوط به بازپرسی ژنرال براگول در مورد کشتارهای "حدیثه" است که به این نتیجه رسیده است که فرماندهان نظامی امریکا در مورد رسیدگی به این کشتارهای غیرنظامیان عراقی، با "قصور عمدی" برخورد کرده‌اند و نیز اینکه "تمایل فرماندهان به تحمل کشتارها، بسیار بیش از حد و حساب بوده است!"

"بعضی" از این نظامیان از ترس، "اول خشونت بکار می‌بردند و بعد [در مورد اینکه آن مقتول گناهی داشته است یا نه] سوال می‌کردند" و یا اینکه "اگر از ساختمانی به آنها تیراندازی میشد، تمام آن ساختمان را با خاک یکسان میکردند!"

یکی از فرماندهان، ادوارد ساکس اظهار کرد که "نمیتواند بفهمد که چرا عراقیها در ایستها و بازرسی متوقف نمیشدند" وی ادامه داد که

“چشم آنها نمی‌بیند و یا بیسواد هستند!” و در نتیجه نظامیان امریکائی به آنها تیراندازی میکردند و غیر نظامیان و زنان و بچه‌ها را می‌کشتند. او در بازجویی گفت که “اگر به سربازانی که از کشتار بچه‌ها احساس گناه می‌کرد برمیخورد، به وی تسلی میداد تا که بار این گناه را تا آخر عمر مجبور نشود بر دوش بکشند”. در مورد عراقیها، کلنل جان لدوکس در همین راستا گفت که “آخه آنها عینک و اینطور چیزها را که ندارند!”

آن شخص عراقی که گفته است چندین دوجین از کتابها و پرونده‌ها را سوزانده است ابراز نمود که “اینها برای ما ارزشی ندارد. ولی میدانیم که اینها بسیار با اهمیت هستند و بهتر است که آنها را بسوزانیم که امریکائیها محافظت شوند!”

“ایرانیانی” هستند که از بیگانه دعوت میکنند که به مام وطن تجاوز کند و از “حمله ی بشر دوستانه!” دم میزنند. بعضی ایرانیان، فقط خواستار “حمله ی محدود” و “جنگ هوشمند” هستند که ایرانی را از شر رژیم جمهوری اسلامی نجات دهند. ولی آیا اینها نمیفهمند که اگر دعوت از ارتش خارجی و حمله به ایران با این اشخاص باشد، رفتن قشون خارجی به میهن از قدرت اینها خارج خواهد بود. آیا این کسانی که در امنیت خارج از کشور زندگی میکنند، و مانند ولی مطلقه ی فقیه، از قدرت خارجی کمک میخواهند، نمی‌دانند حنای ولایتشان برای این قدرتها برای خروج از ایران، رنگی نخواهد داشت؟ آیا درک این مطلب خیلی مشکل است که اگر عده‌ای به قول خانم کلینتون از امریکا بخواهند، برای نجات ایرانیان!، به ایران حمله کند، بعد از شروع جنگ، دیگر اگر همه ی مردم هم با صدای بلند بخواهند، آنوقت دیگر کنترل میزان خشونت و مدت تجاوز، در دست این “ایرانیان وطن‌پرست!!” نخواهد بود.

گفته شد که “ضد خارجی بودن، در این دوره و زمانه، فقط یک برخورد احساسی است” و نیز اینکه “باید مطلقها را کنار گذاشت. این مطلق را که هیچوقت از خارجی نباید کمک گرفت را باید کنار گذاشت!” با شناختی که از بعضی گویندگان این احکام دارم، آنها را حقوق‌بگیر خارجی نمی‌دانم. بلکه برعکس این را فریادی از قلب مملو از درد وطنشان می‌بینم که با غباری از عدم اعتماد به نفس و عدم باور به ایرانی، کدر شده است. بدون شک، کسانی که با خلوص نیت، خواهان دخالت قدرت خارجی به ایران هستند، بعد از دخیل کردن قدرت خارجی در امور مملکت، اگر حاضر نشوند که منویات این قدرت را به اجرا بگذارند، خود از اولین قربانیان این خشونت خواهند بود.

از منظری دیگر، آیا این یک پیش‌بینی صددرصد محتوم است که با اولین موشکی که از ماورای مرزها به داخل ایران شلیک شود، رژیم متلاشی می‌شود؟ آیا نمی‌بینیم که رژیم جمهوری اسلامی برای ادامه ی بقای خود، چه احتیاج مبرمی به بحران دارد و اینکه این جنگ را هم نعمتی بالاتر از انقلاب و حمله ی عراق خواهد خواند و از آن برای خفقان و سرکوب، حداکثر استفاده را نخواهد برد؟ آیا امکان این را نمی‌دهیم که بسیاری از فعالین سیاسی به خاطر شرایط جنگی رو به انفعال و انزوا بگذارند؟ آیا این احتمال را نمی‌دهیم که بسیاری از مخالفین رژیم برای دفاع از وطن به کمک جمهوری اسلامی برخیزند؟ آیا بیاد نداریم که در حمله ی عراق به ایران، ارتش‌یانی که از شکنجه‌ها و زندانها نجات داده میشدند، به دفع متجاوز به وطن می‌پرداختند؟

آیا این احتمال را نمی‌دهیم که به بهانه ی حمله ی به کشور، مانند سال ۱۳۶۷، رژیم سفاک دست به کشتار جمعی مخالفین در زندانها و قتلهای زنجیره‌ای در خارج زندانها بزند؟

انتخابهای مکرر بین بدها و بدترها، احمدی‌نژادها را نصیب مملکت ما کرده است. در نتیجه، سرکوب و خفقان و تجاوز و شکنجه و کشتار روزانه افزون گشته است. در دنیائی که رژیمهای دیکتاتوری، یکی بعد از دیگری، چون حبابی می‌ترکند، در کشور ما عدم اعتماد به نفس ملی و سراب اصلاحات رژیم غیر منعطف و اصلاح‌ناپذیر، جنبش خودجوش میلیونی مردم ایران را خانه‌نشین کرده است.

آیا رواست که، با عدم اعتماد به توانائی‌های خویش، خود را و سرنوشت وطن خود را و نسلهای بعدی را، در زندان خود ساخته ی انتخاب بین بد و بدتر محبوس کنیم؟ نسلهای بعد، این سرشکستگی‌ها را بر ما نخواهند بخشید.

علی صدارت

sedaratmd@gmail.com

---

# امام محمد غزالی: کشف جدید عبداکریم سروش

مهدی مظفری



رادیو فردا مصاحبه ای منتشر کرده در باره شرکت آقای سروش در کنفرانس سالانه انجمن آمریکایی مطالعات خاورمیانه. نکته ی اساسی در این مصاحبه نظرات سروش است در باره سه تن از متفکران مسلمان (محمد ارکون، حامد ابوزید و الجابری) که در سال گذشته از دنیا رفته اند و نیز مطالب ستایش آمیز در باره ی امام محمد غزالی. در رابطه با این مصاحبه و نیز سخنان دیگر سروش در مورد غزالی در جاهای دیگر به اختصار به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنم .

من محمد ارکون و ابوزید را از نزدیک می‌شناختم ، بویژه اولی را. ارکون معلم زبان عربی ما بود در مدرسه ی عالی علوم سیاسی پاریس. متأسفانه او عربی کم می‌دانست. چون بربر بود و عربی زبان مادری اش نبود. بعدها رفت و عربی یاد گرفت. این شد که یک ترم وقت ما به باد رفت و دو سه ساعت در هفته که ما می‌بایست زبان عربی بیاموزیم کلاً به گفتگو در باره وقایع کشورهای اسلامی گذشت. چون من ایرانی و شیعه بودم و روی نقش علما در جنبش‌های سیاسی ایران و نیز مفهوم قدرت در شیعه کار می‌کردم و ارکون رساله خود را در باره ابن مسکویه می‌نوشت، از این رو من مورد توجه خاص ارکون قرار گرفتم. رابطه "استادی" و شاگردی ما به دوستی گرایید که تا همین چند سال پیش ادامه داشت. بطوریکه من قبل از ترک پاریس، مجلدات الغدیر و چند کتاب دیگر را که مرحوم علی شریعتی نزد من گذاشته بود به ارکون سپردم. بعد هم او را در سال ۱۹۸۴ در کنفرانسی که در دانشگاه آهوس (دانمارک) ترتیب دادم دعوت کردم. در این کنفرانس شخصیت‌هایی مثل خانم لمبتون وهشام جعیط شرکت داشتند. بعدها دید و بازدید ارکون و من و نیز مکاتباتمان همچنان ادامه پیدا کرد. حالا که ارکون در میان ما نیست و آقای سروش سعی می‌کند از او یک متفکر اصلاح طلب مسلمان بسازد، امیدوارم خلاف دوستی نباشد که بگویم که ارکون نه نماز می‌خواند ، نه روزه می‌گرفت و از نوشیدن شراب لذت می‌برد. هیچ کدام این موارد از نظر من عیب و نقصی نیست . حتی بعکس. اما اگر نماز و روزه و پرهیز از محرّمات اسلامی شرط مسلمان بودن باشد، آقای سروش بیهوده میکوشد از ارکون یک مسلمان بسازد.

ارکون زبان فرانسه را در حد کمال بلد بود و به ظرایف و دقایق این زبان کاملاً آشنا . آثار متعدد او به زبان فرانسه نشان دهنده تسلط کاملش در این رشته است. سلطه ی ارکون به زبان فرانسه تالی فسادی هم داشت که در آثار او منعکس است. درست مثل آقای سروش بیشتر با کلمه بازی می کرد تا با مفهوم .

چکیده ی حرف حساب ارکون که به نظر من حرف درستی بود در یک جمله خلاصه می شود: فهم اصطلاحات قرآنی تنها به فهم آنها در شرایط زمانی و مکانی عصر پیامبر اسلام میسر است. اما خود او در این زمینه گرهی نگشود که این اصطلاحات در زمان محمد بن عبدالله چگونه بوده است و معادل آنها در زمان ما چه می تواند باشد. حرف های دیگر ارکون عمدتاً ستایش و نقد غرب بود. او هم غرب را می ستود و هم سرزنش می کرد. که این کار را خود متفکران غربی هم میکنند و حتی بهتر از ما. جان کلام اینکه آقای سروش مثل دیگر کسانی که به اصلاح طلب و ملی مذهبی معروف شده اند سعی میکند برای اصلاح طلبی اسلامی سند هویت بسازد که ما تنها نیستیم و اندیشمندانی چون ارکون و ابوزید و فلان و بهمان هم اصلاح طلب اسلامی بودند. برای اینکه اصلاح طلبی اسلامی ریشه ی تاریخی محکمی پیدا کند و از حد ماجراجویی مثل سید جمال الدین اسدآبادی افغانی حسینی بالاتر برود، سروش آن را به قرن پنجم هجری و مشخصاً به ابوحامد محمد غزالی وصل میکند. به نظر می رسد غزالی از کشفیات اخیر سروش است که او چه در کنفرانس مذکور و چه در ویدیوهای ساخته برادران صدری مرتباً از عظمت این مرد و مراتب اصلاح طلبی او یاد می کند، آنهم با تکیه بر احیاء علوم که سروش مصرأ می گوید تمام مجلدات آن را از اول تا آخر خوانده است. من روی غزالی کار کرده ام . کتاب سیاست و غزالی نوشته ی هانری لائوست استاد فقید کلژدوفرانس را ترجمه و در زمان "طاغوت" در دو جلد منتشر کرده ام . این کتاب از مستندترین آثاری است که در باره ی زندگانی و تحول فکری و نیز آرای غزالی در باره ی سیاست و جامعه و حکومت نگاشته شده است. این کتاب در سال ۱۳۵۴ توسط بنیاد فرهنگ ایران منتشر شد. نشر آن مدیون توجه سه شخص است: شادروان ناتل خانلری، شادروان سعیدی سیرجانی و بویژه زنده یاد احمد تفضلی ، دوست پرپر شده ام. حال که سی و شش سال از زمان نشر آن می گذرد، هنوز از وسعت نظر و فروتنی و بزرگواری این بزرگان که هیچ یک ارادت خاصی به اسلام و اسلامیات نداشتند در شگفتم. در همان زمان، اشخاصی مثل آقای سروش و کمال خرازی و بسیاری دیگر که مباحثان استبداد دینی شدند در مدرسه ی علوی و دبیرستان کمال و نارمک که برای تیشه به ریشه زدن دانشگاه تاسیس شده بودند، تعلیمات دینی می

خواندند.

برگردم به غزالی. به اختصار می نویسم که اگر بخواهیم فقط یک نفر را بعنوان دگماتیک ترین، متحجرتترین و ارتجاعی ترین فرد در تمام تاریخ اسلام پیدا کنیم، کمتر کسی میتواند با غزالی رقابت کند. غزالی مهیب ترین ضربه ها را در حساس ترین دوره ی تاریخ به حیات اندیشه در جوامع اسلامی زده است. از زمان مامون عباسی در اوایل قرن نهم میلادی، فکر یونانی مبتنی بر فلسفه در حوزه های اصلی کنکاش فکری بویژه در بصره و بغداد نفوذ کرده بود تا آنجا که مامون با الهام از آدکامیای یونانی، دارالحکمه را در بغداد تاسیس کرد که نتیجه این کوششها به شکوفایی فکری بی نظیری انجامید که مورخان این دوره را اوج تمدن اسلامی می دانند. در همین دوره است که بزرگانی چون فارابی (معروف به معلم ثانی پس از ارسطو)، مسکویه، توحیدی و بیرونی و ابن سینا روئیدند که بیشتر آنان فیلسوف بودند و نه اهل کلام. چه کسی تیشه به ریشه ی فلسفه زد تا فقه و کلام را جانشین فلسفه کند؟ غزالی. او بود که با تحریر کتاب تهافت الفلاسفه ( خودشکنی یا پراکنده گویی های فلاسفه) پایه اندیشه و کنکاش آزاد را نابود کرد. او بود که گفت فلسفه راه ضلال است، کنارش بگذاریم و شرع را گردن نهیم. احیای علوم که سرورش از آن با غرور یاد میکند دقیقاً برای از بین بردن فکر آزاد و تجدید حیات وحی تالیف شده است. آقای سرورش که از این کتاب بعنوان احیای علوم یاد میکند، فراموش میکند که عنوان کتاب را به تمامی ذکر کند تا در ذهن خواننده این تصور ایجاد شود که غزالی اهل علم بوده است. عنوان کامل کتاب، احیاء علوم الدین است. یعنی چه؟ یعنی شرع و فقه و کلام. در دنباله ویرانگری های فکری غزالی است که حدود دو قرن بعد ابن تیمیه متعصب و تروریست راه او را ادامه می دهد. همو که بعدها الهام بخش محمدبن وهاب و سیدجمال و حسن البناء و مودودی شده است. پس از غزالی دو تن از میان گروه معدودی کوشیدند فلسفه و فکر را مجدداً وارد مباحث اسلامی کنند: یکی بزرگمرد اندولس، ابن رشد است و دیگری ابن خلدون که هیچ یک از این دو را اصلاح طلبان معاصر مثل سرورش و طارق رمضان جزو مراجع فکری خود نمی شناسند. ابن رشد پاسخ دندان شکنی به غزالی داد. کتابی نگاشت تحت عنوان تهافت التهاافت (پراکنده گویی های پراکنده). در این کتاب آرای ضد فلسفه ی غزالی، یک به یک رد شده است. آقای سرورش چنان شیفته ی غزالی، این تازه یافته ی خود هست که حتی نظرات انتقادی ابن رشد یکی از بزرگ ترین فلاسفه را، نه تنها در محدوده اسلامی بلکه بطور مطلق بر نمی تابد. قابل ذکر است که ابن رشد تنها فیلسوف از جهان اسلام است

که در تابلو مشهور رافائل در کنار افلاطون و ارسطو آمده است.

غزالی، حتی زمانی که از مناصب رسمی کناره گرفت و مثل آقای سروش به اسلام رحمانی روی آورد و اعترافات را نوشت، بازهم از تزویر دست بر نداشت همان شیوه ای که امروز در میان برخی گروه ها رایج است. دمکراسی، آری، اما از نوع اسلامی اش. سکولاریسم، آری، اما در محدوده شرع (سکولاریسم سیاسی). مساوات و عدالت، آری، اما فقط برای برخی از مسلمانان. غزالی هرچه توانست فیلسوفان را کوبید و آنان را به کفر متهم کرد. به ارسطو تاخت و نیز به دو مفسر او: ابن سینا و فارابی. " زیرا هیچ کدام از فیلسوف نما های اسلامی مانند این دو مرد افکار ارسطو را نقل و ترویج نکرده اند... و آنچه ما به توسط گفته های این دو مرد از فلسفه ی ارسطو در یافته ایم منحصر در سه قسم است: قسمتی از آن را باید مورد تکفیر قرار داد. قسم دیگر را باید بدعت شمرد و انکار قسم سوم را نباید لازم دانست" (ص ۵۹ اعترافات).

پس از ده سال سیر و سلوک، غزالی بالاخره به راه انبیا باز گشت و نوشت: " همانگونه به ضرورت قطعی برای من روشن شد که خاصیت و چگونگی تاثیر عبادات را به حدود و مقداری که از طرف پیامبران برای درمان بیماری های دل دستور داده شده نمی توان با عقل درک نمود. عقل عقلا در آن راه نیست، بلکه باید مقلد انبیا بود که آن خواص را با نور نبوت مشاهده کرده اند نه با دیده ی قاصر عقل" و ادامه داد " که بالجمله، انبیا طبیبان بیماری های دلند، فایده و وظیفه ی عقل تنها این است که این حقیقت را تشخیص دهد به مقام نبوت اعتراف و به ناتوانی خود از درک اموری که جز با چشم نبوت نتوان درک کرد اقرار و تصدیق کند... خط سیر عقل تا همین جاست و از این بیشتر نتواند رفت" (ص ۹۶-۹۷ اعترافات، ترجمه زین الدین کیائی نژاد، تهران ۱۳۴۹). تصور می شد غزالی پس از جدایی از راه شریعت و انبیا راه تازه ای یافته است. این راه تازه بازهمان راه انبیا است. روز از نو، روزی از نو. اسلام فقهاتی نشد، اسلام رحمانی،

در خاتمه ناچارم این نکته را اضافه کنم که این غزالی، کشف جدید عبدالکریم سروش، برای دانشجویان دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران در قبل از انقلاب شخصیت شناخته شده ای بود. در آن زمان درسی بود تحت عنوان: اندیشه های سیاسی در ایران و در اسلام. این درس به دو بخش تقسیم شده بود: بخش اول از زرتشت تا فارابی که مرحوم حمید عنایت آن را درس می داد و بخش دوم از فارابی تا نائینی که من متصدی تدریس آن بودم که غزالی جزو این بخش بود. یکی

از دانشجویان برجسته آن زمان که بعدها استادی مشهور و مبرز شد همین پروفیسور حسین بشیریه است. دست بر قضا هر سه ما ، عنایت و بشیریه و من، هم سر نوشت شدیم. عنایت ایران را ترک گفت ، بشیریه و من در دو مقطع مختلف، هر دو، از دانشگاه اخراج شدیم!

جای تأسف است که اصلاح طلبی وطنی ما به یک مشی ارتجاعی تبدیل شده و روز به روز در گُل بیشتر فرو میرود. از بازرگان به شریعتی، از شریعتی به خمینی و از خمینی به... غزالی. اصلاح طلبی وطنی می تواند به یک موج مترقی تبدیل شود اگر از تجربه اصلاح طلبی دینی اروپایی درس بگیرد. اصلاح طلبی اخیر بدو دلیل موفق شد. یکی اینکه به گذشته پشت کرد. به سنت اگوستن برگشت، آنچنانکه سرش به غزالی باز میگردد. دیگر اینکه اصلاح طلبی دینی در برابر موج روشنگری و آزاد فکری اروپا که دو قرن قبل از آن آغاز شده بود نایستاد. خود را در مسیر آن موج قرار داد. از این رو، هم دین نجات یافت و هم فرهنگ دمکراسی شکوفا شد. این می تواند درس بزرگی برای اصلاح طلبان دینی وطنی ما باشد.

مهدی مظفری ، استاد دانشگاه

[mehdi@ps.au.dk](mailto:mehdi@ps.au.dk)

۱۲ دسامبر ۲۰۱۱

---

## نقد اسلام آزاد است

جلال ایجادی



آزادی انتقاد نشانه آزادی بیان است و چنین امری یکی از بنیاد های جامعه دمکراتیک بشمار میاید. انتقاد اشکال گوناگون دارد که زبان طنز و گزندگی یکی از جلوه های آنست. انتقاد برانگیزنده است، منبع آفرینش است، با کهنگی سرمخالفت دارد. انتقاد نه نژادپرستانه است و نه ضد ارزش های انسانی است، انتقاد فرمان به قتل نمیدهد، دروغگو نیست و کینه کور ندارد، ولی انتقاد چه در سطح ، در اعماق ، چه تند و یا آرام، بله انتقاد یار فرهنگ است.

## مخالفتان نقد اسلام

نقد اسلام پس از ۱۴۰۰ سال و پس از سی سه سال حکومت اسلامی یک ضرورت تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است. من فکر میکنم که نقد این دین، با توجه به سابقه آن در سرزمین ما و با توجه به عملکرد و تاثیر آن در ذهن و روح جامعه و نیز ویرانگری های آن در عرصه های گوناگون یک امر اساسی است. کسانی هستند که جز اثرات مثبت، چیز دیگری از اسلام نمی بینند. اینان باعتبار همخوانی اعتقادی خود نگاه انتقادی با اسلام ندارند و یا رفتار های ناشایست و زننده حکومتی در جامعه را به یک برداشت و تفسیر دور از اسلام "واقعی" موکول میکنند. کسانی دیگری هستند که یکی از عوامل اساسی بدبختی و سقوط ایران و جامعه و سیاست حاکم را همین دین اسلام میدانند. از نگاه جامعه شناسانه وضع کنونی جامعه نتیجه یک سلسله عوامل تاریخی و پیچیده و گوناگون میباشد، ولی ازمیان این دلایل عامل مذهب اسلام نیز نقش خود را داشته و این نقش اساسی بوده است. روشن است که نگاه ها هرگز به نظر یگانه نخواهند رسید، در طول تاریخ اختلاف نظرات و برداشتها گوناگون به تقابل خود ادامه خواهند داد، ولی آنچه مهم است اینستکه هر دیدگاهی با آزادی نظر بدهد.

ما در ایران در شرایط ترور فکری بسر میبریم. در ایران هیچ نظر انتقادی راجع به اسلام نمیتوان داد زیرا استبداد دینی هرصدائی را خفه کرده و فرد نقاد را بجرم ارتداد اعدام میکند. از این سیستم سیاسی حاکم بیش از این انتظاری نیست. در خارج کشور بحث در باره رفتار و واکنش روشنفکران مسلمان و نیز غیر مسلمان جهت جلوگیری از انتقاد نسبت به اسلام است. علیرغم اینکه ما در دمکراسی هستیم یا خودسانسوری وجود دارد و یا به طرق گوناگون سعی میشود از انتقاد نسبت به اسلام جلوگیری شود و این امر غیر قابل تحمل است. در واکنش با انتقاد نسبت به اسلام افراد به چند دسته تقسیم میشوند.

**گروه یکم: روشنفکران محافظه کار** هستند که بمضمون مبارزه نقادانه نسبت با اسلام چه بسا ایرادی وارد نکنند، ولی خود شجاعت نداشته وسکوت میکنند. اینان خود را زیر بار پرسش ها و تردیدها و ملاحظات فلج میکنند. اینان نگران حمله گروه تعرضی شیعه هستند و طرفدار خودسانسوری میباشند. اینان نظر دادن و وارد میدان مبارزه فکری شدن را بی اهمیت تلقی کرده و یا هزینه آنرا برای خود بالا میدانند. اینان نمیخواهند وارد میدان بازی شوند چون فشار بالاست و تا حدودی مرعوب فضای خفقانی هستند. البته از میان اینان کسانی نیز هستند که بطور اساسی با اهمیت این مبارزه فکری اعتقاد ندارند و فشار تاریخی

وروانی مستقیم و غیر مستقیم مذهب را در تحلیل های امروزی جامعه ناچیز می‌شمارند. در اینجا بحث دیدگاهی است و از نگاه من ندیدن نقش اسلام و شیعه در ایران یک اشتباه سترگ است. ایران با نقد اسلام میتواند به پیش برود، این نیروی روانی و فکری و اعتقادی، انحرافات عظیمی در جامعه ما بوجود آورد و یکی از عوامل اساسی بن بست کنونی جامعه ما میباشد. همانگونه که مبارزه فلسفی و فکری در اروپا علیه مذهب یک ضروت تاریخی بود و این مبارزه نقش برجسته ای در تحولات بعدی ایفا نمود، بگمان من نقد اسلام و تاریخ اسلامی در جامعه ما امری لازم و مهم است.

**گروه دوم: روشنفکران سیاسی مصلحت گرا** هستند که معتقدند مبارزه سیاسی علیه حکومت تعیین کننده است و به مبارزه ای که مسلمانان را بیازارد نباید دست زد، چرا که در جبهه ضد استبداد تشتت بوجود میآورد. این گروه مبارزه فکری علیه مذهب را وظیفه خاص متخصصان فلسفه میدانند و یا حتی میتوان گفت که این گروه با اهمیت مبارزه فلسفی و تئوریک علیه ایدئولوژی دینی اعتقاد ندارد و این امر را به یک زمان دور و ناپیدا موکول کرده و بهرواین تلاش فکری علیه خرافات را از دستور خارج میکنند. این روشنفکران مصلحت گرا به طبقه بندی در نقش ها دست زده و دیوار قطوری میان گروه های روشنفکری میکشند و افراد حساس به پدیده ها را منع از مبارزه تئوریک و نظری در عرصه دینی مینمایند. من فکر میکنم مبارزه در هر جامعه همه جانبه و گوناگون بوده و مرجعی نمیتواند وجود داشته باشد که مرحله بندی کرده و زمان این یا آن اولویت را تعیین کند. بعلاوه وحدت عمل سیاسی علیه استبداد که لازم است، هرگز بمعنای تعطیل شدن مبارزه فکری تئوریک و فلسفی نمیتواند باشد. هر فرد روشنفکر متناسب علاقه و سلیقه خود میتواند در هرزمینه ای که تمایل داشته باشد بنویسد و انتشار دهد. آزادی فکر یعنی همین و بعلاوه برای نقد خرافات دینی و آیات قرآنی کسی نیازمند "مدارج اسلامی" نیست. برای هرکسی، عقل و مطالعه و نقد واقعیت اجتماعی و مغزی که کار میکند، کافی خواهد بود که مسئولانه اقدام کند و نظر ارائه دهد. بالاخره اینکه باین گروه باید گفت شما اگر تنها در زمینه سیاسی هم که بخواهید عمل کنید و اگر طرفدار سیاست لائیک هستید و برای یک قدرت سیاسی لائیک وجدائی از مذهب تلاش میکنید، علیه تمایلات اسلامگرا نمی توانید عمل نکنید، چرا که روشنفکران مذهبی ما در اکثریت خود بنحوی اسلام را در امر سیاست مداخله میدهند. هر روشنفکر سیاسی مصلحت گرا حق دارد به آنچنان که خود میخواهد عمل کند، ولی از حکم دادن برای دیگران باید اجتناب کند و به سلیقه دیگران احترام بگذارد.

**گروه سوم: روشنفکران تعرضی شیعه** که هر گونه انتقاد نسبت باسلام رارد کرده و آنرا بدلائل گوناگون ناوارد میدانند. آنان میگویند شما متخصص اسلام نیستید و نباید حرف بزنید. این گروه یکپارچه نیست ولی یک هدف را تعقیب میکنند و آن جلوگیری از طرح نقد اسلام است. اینان نگران آنند که در دوران جمهوری اسلامی و فروریزی پرشتاب اعتقادات مذهبی در جامعه، اینگونه انتقادات شرایط را برای ایدئولوژی اسلامی تنگ تر نموده و بطور قطعی و برای همیشه این دین رادر سطح گسترده بی اعتبار گردانند. اسلام برای آنان هویتی است و با بهانه های گوناگون در هرجلسه ویا فرصتی انتقاد کننده را یا نصیحت کرده ویا مورد حمله قرارمیدهند و با گفتن اینکه شما نمیدانید و تفاسیر مختلف وجود دارد، به ایجاد فضای سانسورزده دست میزنند. روشن است که درباره قرآن تفاسیر مختلف موجود است و البته وجود تفاسیر گوناگون به قرآن محدود نمیشود ، بلکه هرمتن دینی و فلسفی کهن ویا جدید نیز مورد تفاسیر مختلف قرار گرفته و خواهد گرفت. امکان برداشتهای متفاوت نافی برخوردار نظری نمیتواند باشد. جدای از تفاسیر مذهبی ها هر روشنفکر میتواند قرآن را بخواند و نظر بدهد. این انحصارتفسیر را چه کسی بدست مسلمان حیره رفته داده است؟ برداشت مختلف در هر زمینه وجود داشته وخواهد داشت، شما درزمینه دینی، فلسفی، جامعه شناسی، روانشناسی، تحلیل میتولوژی ودرک از شعر پیوسته با این پدیده روبرو هستید، حال که نوبت اسلام است، دیگر کسی نباید نظر بدهد؟ آیا این تفسیر، عمل ممنوع است؟ آرامش دوستدار میگوید نزدعبدالکریم سروش پافشاری روی تز تفاوت «فهم دین» با «خود دین» است و این آخری مطلق است مکنون و دست نیافتنی برای همه. برپایه نگاه دوستدار دین از تاریخ جدا نیست. آیا قرآن برای یکسری "ازما بهتران" قابل برخوردار و تفسیر درست است و برای دیگران غیرممکن بشمار میاید؟ خیر، ما همانگونه که کاپیتال مارکس وعقل در تاریخ هگل را میخوانیم، ماکس وبر و یورینگ ها برماس را هم میخوانیم ، حافظ و گوته هم رامیخوانیم، انجیل و قرآن هم میخوانیم ونیازبه آقا بالاسر نداریم. ما باعتبار هوشیاری و قدرت تعقل و آموزش قادرهستیم پدیده ها را مورد تحلیل قرارداده و ابرازنظر کنیم. شناخت پدیده الهی وآسمانی نیست، شناخت محصول تلاش فکری و رابطه آن با پراتیک اجتماعی بوده، اگرچه شناخت بنا بر گفته هربرت سایمون پیوسته جنبه موقت وغیرکامل دارد، ولی برای انسان میسر بوده وامری محال بشمار نمیآید. بعلاوه فقط متخصصان نیستند که میتوانند راجع یک پدیده نظر بدهند. بحث بر سر نفی کار تخصصی و فنی نیست، ولی هرکس بنا بردانش و میزان شناخت خود قادر است ابراز نظر کند. فرهنگ دمکراتیک از بیان نظر جلوگیری نمیکند واین فضا را

بوجود می‌آورد تا افراد آزادانه وارد عرصه بیان نظر شوند. بالاخره اینکه فهم قرآن که سرشار از تناقضات است و انعکاس دوره تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و جنگی قبایل شبه جزیره عربستان است و از دین یهود و سایر مراسم دوران خود تاثیر پذیرفته، مسئله غامضی بشمار نمی‌آید. با بررسی و دقت میتوان تحلیل ارائه نمود و تلاش مسلمانان برای بانحصار درآوردن مطالعه و تفسیر قرآن و تاریخ اسلام بیهوده است.

استدلال دیگر گروه روشنفکران تعرضی شیعه اینستکه انتقاد به دین توهین به مقدسات توده میباشد. نکته یکم اینکه دین برای همه مقدس و آسمانی نیست بلکه یک پدیده اجتماعی و تاریخی است، اصطلاح "توهین به مقدسات" بی معناست. نکته دوم اینکه هرچه در ذهن توده است، بطور مسلم مثبت و سالم نیست. آیات توده هائی که پشت هیتلر راه افتادند، توده هائی که برای استالین هورا کشیدند، توده هائی که به آخوند مرتجع و احمدی نژاد رای دادند، توده هائی که صفوف نماز جمعه تهران را پرمیکنند، دارای افکار و اعتقادات مقدس قابل احترام هستند؟ این توده ها متاسفانه بدلیل عقب ماندگی ذهنی و تربیتی و بدلیل خرافات و تبلیغات مذهبی و ماشین دولتی و منبری از هرگونه تشخیص معقول و دمکراتیک دور میباشند. اینان قربانی افسانه های خرافاتی میباشند و بمرور باید به حقایق دست یابند. خوشبختانه تجربه زندگی سرچشمه مهمی برای آموزش است، ولی این امر نافی تلاش تربیتی و فکری مناسب نیست. نکته سوم اینکه در خارج کشور بحث با توده ها نیست. این انتقادات در میان گروه های تحصیلکرده مطرح شده و در همین محیط سیاسی و تحصیل کرده است که روشنفکران تعرضی شیعه در پی خاموش کردن انتقاد بوده اند. این روشنفکران تعرضی شیعه در دیروز و امروز از مبارزه و یا نقد مارکسیسم و لیبرالیسم و فاشیسم و غیره خوداری نکرده اند و این امر حق آنان است، ولی امروز وقتی نوبت به اسلام میرسد قلم ها باید خاموش شوند. روحیه این گروه در رابطه با دفاع از اسلام، بسته و نابردبار است. از خود میتوان پرسید که اگر اینان امروز در قدرت بودند با همین گونه دلایل آیا به طرح و اجرای قوانینی جهت محدود کردن انتقاد و آزادی اندیشه دست میزدند؟ نکته آخر اینکه این ایدئولوگ ها به نوشته های انتقادی نیز برخورد نکرده و پاسخ نمیدهند. آنان با افسانه سرائی خود ادامه داده و از بررسی تاریخی و انتقادی اسلام دور هستند. جواد طباطبائی میگوید سرورش از جوابگوئی طفره می‌رود و در واقع خصوصیت روشنفکری ندارد. طباطبائی در نقد بر روشنفکری دینی - اعم از نسل قدیم به نمایندگی علی شریعتی و نسل جدید به نمایندگی عبدالکریم سروش -

برآنستکه اینان دارای گرایش التقاطی میباشند. در نظر او شریعتی هزاران صفحه کتاب نوشته اما همگی عبث است، صدها صفحه درباره افسانه سوسیالیسم ابوزر سیاه کرده اما یک جمله درباره واقعه ای به اهمیت مشروطیت در ایران نگفته است. تا آنجا که مطلع هستم آقای سروش به نگاه انتقادی آرامش دوستدار و جواد طباطبائی و محمد رضا نیکفر هرگز برخورد تحلیلی و کتبی نکرده است. آنان اغلب بطور شفاهی تعرض میکنند ولی بطور کتبی در بررسی انتقادات مطرح شده، به بیان نظر نمی پردازند. این عدم برخورد بیشتر از زاویه عدم شجاعت است وبمعنای طفره رفتن است. من از جمله دومقاله تحت عنوان، "آقای سروش، اسلام خشن است" و "پرسش از سیاستمداران و روشنفکران دینی در باره حکومت لائیک"، نوشتم که هیچ یک از آنان پاسخ نگفت و این، جز طفره رفتن چیز دیگری نیست.

### خاندان علی علیه ایرانیان

درپاریس بارها این روشنفکران در نشست های عمومی خواهان جلوگیری از بحث درآمده و به تولید فضای سنگین دست زده، تا نقدکنندگان مذهب جابزنند و کوتاه بیایند. از نظر اینان نه تنها به قرآن و اسلام و امامان شیعه نباید انتقادکرد، بلکه بافکار مخرب و غیر دمکراتیک و خرافاتی علی شریعتی ها و آل احمد هانیز نباید انتقاد کرد. در جلسه ای گفتم سیاست حاکم در ایران نزدیکترین سیاست به محتوای شریعت پیامبر اسلام است و یا در فیس بوک خود نوشتم امان شیعه علی و حسین، دشمنان ایرانیان بوده اند. بدنبال این گفته ها باد انتقاد بپاخواست که این توهین و تحریف است و اینگونه حرفها را نباید زد، زیرا این حرفها نابجا بوده و ازطرح آن باید خوداری نمود.

تاریخ روابط اسلام با کشور ما برپایه خشونت و استیلا جوئی بوده است و لشکرکشی قوای عرب خواهان اسارت سرزمین ما بوده است. رهبران و امامان شیعه برای خوشبختی ایرانیان مبارزه نکرده، بلکه برعکس خواست آنان منافع خاندانشان و سلطه گری اعراب بوده است. گوئی این امامان فرشته خیالی بوده اند و بدور از قدرت طلبی و خشونت ورزی و خودخواهی بوده اند. عمروعلی برای قدرت انسانها را کشتند و برای خلافت عرب برمنافع ایرانی دست اندازی نمودند. از آنجا که روشنفکران تعرضی شیعه بهرنحوکه شده در پی دفاع از دشمنان ایران یعنی خاندان علی هستند، هرانتقادی که بافرد این خانواده وارد شود را از همان ابتدا و با چشم بسته رد میکنند. ما میدانیم که در نزد شیعیان دوامام علی و حسین چهره افسانه ای داشته و انبوهی از مراسم مذهبی بحول آنان دور میزند. این تبلیغات غیر واقعی و

دورغپردازانه جامعه ایران را کور کرده است و با چنگ انداختن به روح و ذهن مردم، پریشانی روانی آنها را هدف گرفته است. این وابستگی بیمارگونه احساسی هرگونه عقلگرایی را بعقب رانده و هر افسانه و دروغ را به یک واقعیت تبدیل نموده است. جامعه ایران هرگز از این خاندان خیری ندیده است و این خاندان از دشمنان استقلال و یکپارچگی سرزمین ما بوده و خواهان اسارت ایرانیان بوده است. تمام سیاستمداران و روشنفکران و فعالان شیعه، در قدرت و یا خارج قدرت، در راستای این بندگی روحی کوشیده اند و تاریخ واقعی را پنهان کرده اند. من گفتم علی و حسین مخالف ایرانیان بودند و این حرف تحریف نیست. در اینجا برخی از دلایل متعددی که در اسناد و نوشته ها و سایت های انترنتی در این راستا وجود دارد را نقل میکنم.

امام حسین:

ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما، ایرانی ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانیها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت. (حسین بن علی، امام سوم شیعیان، سفینه البحار و مدینه الاحکام و الاثار، نوشته حاج شیخ عباس قمی، صفحه ۱۶۴)

آمده است: در فتوح البلدان- بلاذری صفحه ۳۰۳

« عثمان در سال ۲۹ هجری سعید ابن عاص را والی کوفه کرد و عبدالله بن عامر کریز را والی بصره مرزبان طوس به این دو نفر نوشت و آنها را به خراسان دعوت کرد که هر کدام فاتح شدند مالک آنجا شناخته شوند. هر دو حرکت کردند عبدالله از او پیشی گرفت و سعید به سوی طبرستان رفت که آنجا را فتح کند و در سپاه او حسن و حسین هر دو بودند...»

آمده است: در کتاب "زندگانی امام حسین" - زین العابدین رهنما - جلد دوم - فصل سوم - صفحه ۲۰

"در سال سی ام هجری یعنی هفت سال پس از خلافتش (عثمان) آن فرمانده ماجراجوی عرب (سعید بن عاص) را با نیروی تازه نفس از کوفه بسوی طبرستان فرستاد. دو فرزند علی امام حسن و امام حسین هم بسمت مجاهدان اسلامی که این جهاد برای هر خاندان مسلمان وظیفه بشمار میامد زیر دست این فرمانده اموی حرکت کردند... این نیروی تازه نفس به حدود طبرستان رسید و نخست با دژ مستحکم و قلعه

ناگشودنی آن برخورد کرد. سعید بن عاص دانست که تصرف این دژ ناممکن است. سعید هیئتی را به قلعه فرستاد و تقاضای صلح و تادیبه جزیه نمود. پس از گفتگوی بسیار سپهد قلعه برای جلوگیری از خونریزی پیشنهاد صلح او را پذیرفت بشرط اینکه نیروی تازیان به مردم قلعه و دفاع کنندگان این دژ آسیبی نرسانند. این شرط پذیرفته شد و سپهد دستور گشودن دروازه های کوه پیکر قلعه را داد. هنگام باز شدن دروازه بزرگ قلعه که چندین گز طول و عرضش بود و با کبکبه و وقاری آهسته آهسته روی پایه های قطور آهنی میچرخید و باز میشد عربها به تماشای آن ایستاده و حیرت زده بودند! سعید بن عاص فرمانده عرب با تمام نیروی خود به درون قلعه آمد و مطابق نقشه ای که قبلا طرح ریزی کرده بودند دستور داد بیدرنگ نقاط بلند و سخت قلعه را اشغال کنند و نیروی ایران را خلع سلاح نمایند. فردای آن روز یکایک مدافعان قلعه را گرفت بعضی را در زنجیر نگاه داشت و بیشتر آنها را کشت. کشتاری بیرحمانه در قلعه انجام داد.

بیان واقعیت ضدیت خاندان علی با ایرانیان توهین نیست بلکه آنان که در پوشاندن حقایق تلاش میورزند برعلیه آگاهی کار میکنند. درباره دشمنی علی با ایرانیان و ستمگر بودن علی نسبت به ایران و کشتار هزاران ایرانی، اسناد و مدارک تاریخی معتبر و مستندی در کتابهای تاریخی مرجع ذکر شده که همگی آنها باروشنی و بدون هیچ کم و کاستی نقش داشتن علی درکشتار وحشیانه ایرانیان را ذکر کرده اند، که بهترین آنها نهج البلاغه است که جای هیچگونه سفسطه پردازی را باقی نمیگذارد و باشکارا نقش علی در مشاوره دادن به عمر برای حمله به ایران را نشان میدهد. در مورد اسناد و مدارک تاریخی که دست داشتن علی در کشتار مردم استخر و باقی شهرهای ایران را نشان می دهد در سایت ویکیپدیا در مدخل "نقد علی" ذکر شده که عبارتند از: مروج الذهب - تاریخ طبری - فارسنامه ابن بلخی - فتوح البلدان بلاذری و غیره که همگی این کتابها مرجع و مستند تاریخی مورد قبول همه تاریخدانان ایرانی و غیرایرانی هستند و اتفاقا ترجمه آنها در تمام کتابفروشی ها موجود است. بنابراین جای هیچگونه سفسطه و انکار مستندات تاریخی برای طرفداران علی باقی نمیماند. برای نمونه:

در زمان علی، مردم استخر چندین بار قیام کردند. علی در یکی از آن موارد «عبدالله بن عباس» را در راس لشکری به آنجا گسیل داشت و شورش توده ها را در سیل خون فرونشاند. (فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۳۶)

در مورد دیگر که مردم استخر شورش کردند، علی «زیاد بن ابیه» که

از خونخواری و آدمکشی به انوشیروان دوم لقب گرفته بود، به آنجا گسیل داشت تا به سرکوبی این قیام پردازد. (مروج الذهب، جلد دوم ص ۲۹)

در سال ۳۹ هجری مردم فارس و کرمان سر به شورش گذاشتند و حکام ستمگر علی را از شهر خود بیرون کردند. علی مجدداً زیاد بن ابیه را به آنجا گسیل داشت و لشکریان وی از هیچ جنایتی فروگذاری نکردند. (تاریخ طبری، جلد ۶، صفحه ۲۶۵۷ - فارسانامه، ص ۱۳۶)

امام علی یکی از مشاوران نزدیک عمر (خلیفه دوم مسلمانان) در هنگام حمله لشکر اسلام به عجم بود. زمانی که عمر می خواست خود شخصا در این جنگها حاضر شود، امام علی به او گفت: "تو سر این سپاهی اگر بروی و کشته شوی، سپاه اسلام متلاشی می شود. تو باید مرکز خلافت را داشته باشی تا اگر سپاه اسلام شکست خورد عجم بدانند که این نیرو پشت دارد" (نهج البلاغه ص ۴۴۳ - ۴۴۶ - تاریخ طبری، جلد ۵، ص ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵، اخبار الطول ص ۱۴۷)

مردم خراسان نیز در زمان علی چندین بار قیام کردند و چون چیزی نداشتند به عنوان باج و خراج پردازند، از دین اسلام برگشته و به مقاومت سخت و جانانه‌ای دست زدند. علی «جعه بن هبیره» را به سوی خراسان فرستاد. او مردم نیشاپور را محاصره کرد تا مجبور به صلح شدند. (تاریخ طبری، جلد ۶، ص ۲۵۸۶ - فتوح البلدان ص ۲۹۲)

در زمان علی مردم شهر ری نیز سر به طغیان برداشتند و از پرداخت خراج خوداری کردند. علی، «ابوموسی» را با لشکری زیاد به سرکوب شورش فرستاد و امور آنجا را به حال نخستین برگرداند. ابوموسی پیش از این طغیان نیز، یکبار دیگر به دستور علی به جنگ مردم شهر ری گسیل شده بود. (فتوح البلدان، ص ۱۵۰)

به روزگار خلافت علی بن ابیطالب، حارث بن سره عبیدی، به فرمان علی لشکر به خراسان کشید و پیروز شد، غنیمت بسیار و برده‌ی بی‌شمار بدست آورد. تنها در یک روز، هزار برده میان یارانش تقسیم کرد. لکن سرانجام خود و یارانش، جز گروهی اندک، در سرزمین قیقان (مرز خراسان) کشته شدند. (فتوح البلدان، بلاذری)

علی بن ابی طالب، عبدالرحمن بنی جزطائی را به سیستان فرستاد. لکن حسکه حبطی وی را بکشت، پس علی فرمود: ببايد که چهار هزار تن از حبطیان را به قتل رسانیم. وی را گفتند: حبطیان پانصد تن هم نشوند. (فتوح البلدان، بلاذری)

علی ولایت آذربایجان را نخست به سعید بن ساریه خزاعی و سپس به اشعث بن قیس داد. یکی از شیوخ آذربایجان نقل می‌کند که ولید بن عقبه همراه با اشعث بن قیس به آذربایجان می‌آیند و چون ولید آن دیار را ترک کرد، مردم آذربایجان قیام کردند. اشعث از ولید طلب یاری کرد و ولید برای یاری وی سپاهی از کوفه به آنجا گسیل داشت. اشعث، خانه به‌خانه فتح کرد و پیش رفت و پس از فتح آذربایجان گروهی از تازیان اهل عطا را بیاورد و در آن‌جا ساکن ساخت و آنان را فرمان داد که مردم را به اسلام خوانند. (فتوح البلدان، بلاذری)

در تمام این موارد یاد شده می‌بینیم که صحبت از شورش مردم ایران بوده و این امر نشان می‌دهد حکومت "عدل علی" برای مردم ایران حکومت ظلم و ستم بوده است. ایرانیان برخلاف تبلیغات اسلامی، اسلام را براحتی قبول نکردند. ایرانیان اغلب به مقاومت دست زده و بر علیه حکومت علی و حکام و سردارانش قیام می‌کرده اند. در چنین زمینه ای تاریخنگاران ما حق دارند که بنویسند و انتقاد کنندگان ما حق دارند بگویند که خانواده علی یار ایرانیان نبود و برعکس، در برابر آنان بود. این امر واضح است که هدف از طرح بحث یادادن به شونیسم ایرانی نیست، شونیسمی که بخواهد تاریخ گذشته را برای کینه توزی میان ملت‌ها و بر علیه همزیستی ملل و صلح و احترام متقابل مورد بهره‌برداری قرار دهد. هدف اینستکه روشنفکر مسلمان به تحریف تاریخ دست نزنند و افسانه شیعه را بما تحمیل نکنند. هدف اینستکه ما آزادی داشته باشیم، از اسلام انتقاد کنیم و بدون ترس بگوئیم که مسلمان نیستیم.

## انتقاد یک اصل است

□ تاریخ ما را اسلامگرایان در قدرت و یا آنان که در حکومت نیستند تحریف کرده اند و افسانه شیعه را در اعماق روح مردم قرار داده اند و امروزه هرگونه نقد اسلام را "توهین" تلقی می‌کنند. خواست این ایدئولوگ‌ها نه منافع این سرزمین و مردم آن، بلکه حفظ اسلام است و تخطئه نمودن هر نظر انتقادی خواست آنهاست. اسلام پیوسته بزیان کشور و فرهنگ ما بوده است. روشن است در این سرزمین، بزرگان متعددی بوده اند و زندگی کرده اند و میراث‌گرانها بجا گذاشته اند و نیز مسلمان بوده اند. شاعر و تاریخدان و فیلسوف و هنرمند نه باعتبار محتوای اسلام و "غنا" آن، بلکه قبل از هر چیز باعتبار هوش خود، محیط خود، فرهنگ و تاریخ خود و تاثیرپذیری از تمدن‌های پویای همسایه خود، اثرساز بوده اند. محتوای قرآن و استبداد حاکمان اسلامی بیشتر نقش خرابکار و کندکننده داشته اند. فکر اینکه اسلام منبع ترقی فکری

بوده یک اشتباه بزرگ است. کا ربا ارزش شخص ایرانی که شاعر و اندیشمند بوده و در ضمن مسلمان بوده را، بحساب خود قرآن و خوارها رسالات دینی کهنه پرست و پوسیده نباید گذاشت.

مدافعان اسلام امروز سکوت ما را میخواهند. از اسلام محمد تا امامان و سران شیعه تا اسلام حکومتی و اسلام امروز، همه و همه قابل انتقاد است. اسلام دین اسارت است زیرا آزادی را برای فرد نمیخواهد و در تضاد با حقوق زن و حقوق بشر است. رسالات رهبران شیعه بر ضد آزادی روح و منافع مردم ایران بوده اند. وقتی گفته میشود که دین اسلام بنفع ما نبوده است، این امر یک کینه نیست، بلکه شواهد تاریخی زیاد است و همه پژوهشگرانی که مستقل بوده و در پی توجیه اسلام و دروغپردازی نبوده اند و تحقیق و بررسی کرده اند، باین امر اعتراف دارند. طرفداران این دین میخواهند چشم های ما را ببندند. هیچ چیزی در این دین مقدس نیست، انسانها این دین را ساخته اند و آن محصول جامعه و تاریخ است. بعلاوه همانطور که گفته شد نقد خرافات مردم و کج فکری آنها ممنوع نیست و بلکه درست است. کرنش به خرافات نباید کرد. در تاریخ جهان افکار ارتجاعی و شوینیستی و ناسالم در ذهن مردم بسیار بوده است. همانگونه که به لیبرالیسم و مارکسیسم و یا هر ایدئولوژی دیگری میتوان انتقاد کرد، به اسلام و مسیحیت و یهودیت و غیره نیز میتوان نقد نوشت. کسانی که سعی در جلوگیری دارند خواهان بسته نگه داشتن ذهن مردم هستند. آنها نگران فروریختن قطعی اسلام اند. انتقاد از اسلام را فراموش نکنیم، زیرا ایران و مردم ما از این دین زیان بسیار دیده اند.

در ایران متفکرونویسنده و پژوهشگر در دوره های گوناگون اسلام را به نقد کشیده و این امر نه تنها حق هر یک از آنها بوده است بلکه بعلاوه آنها این ضرورت را خوب تشخیص داده بودند. میرزا آقاخان کرمانی، صادق هدایت، علی دشتی، شجاع الدین شفا، آرامش دوستدار، دلارام مشهوری، دکتر روشنگر، علی میرفطروس، باقر مومنی، و بسیار کسان دیگر در نقد اسلام نوشته اند. اندیشمندانی بسیاری نیز از دیگر کشورها در انتقاد اسلام نظر ارائه نموده و با شجاعت افکار خویش را در جامعه عرضه نموده اند. از آن میان میتوان از اندیشمند بزرگ فرانسوی ولتر در قرن ۱۸ و از فیلسوف معاصر فرانسوی "میشل اونفری" یاد کرد.

ولتر نویسنده و فیلسوف آزاد اندیشی بود. او در مبارزه فلسفی خود میگفت زشتی ها را باید به نقد کشید و بویژه زشتی برای او خرافات، دین و مذهب کاتولیک بود، برای او هدف این مبارزه بر علیه

بیعدالتی، خودسری، تاریک اندیشی و نادانی و آنچه که ضد انسانیت و عقل ارزیابی میشد، بود. اولین اهرم ولتر هجو و طنز و به ریشخند گرفتن رسوم و اعتقادات مذهبی در افکار عمومی بود. نگاه او هم به ریشخند میگرفت و تقدس زدائی مینمود و با کلام گزنده در نوشته های گوناگون مردم و جامعه را بانتقاد میگرفت و هم فلسفی بود و مقولات را به نقد میکشید که از جمله در اثر او "واژه نامه فلسفی" که در ۱۷۶۴ منتشر شد ما شاهد آن هستیم. او میگفت: "امروزه فئاتیسم یک دیوانگی مذهبی است، این بیماری با یک جوش چرکین آغاز میگردد." انتقادات او به کتاب مذهبی کاتولیک ها فراوان بود و در این زمینه طی ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۸ بیش از بیست نوشته در رد دین و خرافات، معجزه و خدا، تورات و مسیحیت منتشر ساخت. از جمله گفته های ولتر، این جمله معروف است: "من با نظرات شما موافق نیستم، ولی برای اینکه شما حق آنرا داشته باشید که بگوئید، من حاضرم تا پای مرگ جلو بروم". ولتر به دین یهودیت و نیز به مسیحیت بانتقاد سخت دست زد و درباره مسیحیت نوشت: "تا زمانی که نادان ها وجوددارند ادیان نیز وجود خواهند داشت و مسیحیت مسخره ترین، واهی ترین و خونبارترین دینی است که دنیا را آلوده کرده است". از جمله کارهای او نوشته تراژدی بنام "فئاتیسم یا محمد" که در ۱۷۳۶ تدوین گردید، د در باره اسلام است. از نظر او موسی یک جادوگر بود، عیسی یک یهودی فئاتیک بود و محمد پیامبری دروغین و نیرنگ باز است.

"میشل اونفری" فیلسوف معاصر فرانسوی در اثر خود "رساله خدا ناپرستی" که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد، مینویسد سه دین یهودیت و مسیحیت و اسلام نسبت به عقل و هوشیاری کینه دارند، نسبت به آزادی کینه دارند و طرفدار تعبد و تسلیم فرد هستند. درباره قرآن میگوید این کتاب سرشار از تناقض است و معجزه ائی درکار نیست و محمد خواهان نابودی مخالفان است تا ثروت های آنان از آن خود کند و یا به یاران خود تقسیم کند. اسلام جنبه های منفی ادیان دیگر را جمع کرده و خود را دین برتر و امت منتخب میداند و بهمن خاطر به خشونت و جنگ تمایل دارد.

هریک از نظرات بیان شده کلام قطعی و مقدس نیست، همانگونه که سخنان کتابهای مذهبی نیز قطعی و مقدس نمیشد. آنچه که مهم است سیال بودن اندیشه نقد است. مستبد و سانسورگر خواهان محدود نمودن و یا حذف سخن مخالف هستند. ما در ایران و جامعه ایرانی نیازمند توسعه روح نقاد هستیم، در تمامی عرصه ها گسترش انتقاد سالم و شجاعانه یک ضرورت است. بگذارید زبانها و قلم ها آزاد باشند.

# قوانینی که عملاً به کشتن افراد صورتی شرعی و قانونی می‌دهد

مهرانگیز کار



ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی که می‌گوید "قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند" را در مورد قتل‌های زنجیره‌ای سال ۱۳۷۷ که طی آن محمدجعفر پوینده (پژوهشگر و نویسنده)، محمد مختاری (نویسنده)، پروانه اسکندری و داریوش فروهر (روشنفکران سیاسی) به قتل رسیدند بررسی می‌کند.

قربانیان این قتل‌ها فراتر از این چهار نفر هستند. قوانین جزائی ایران با جانیانی که به عمد آدم می‌کشند دو گونه برخورد می‌کند، برخی را قدر می‌داند و بر صدر می‌نشانند و برخی را حکم بر دست و پا بریدن، به صلیب کشیدن و قتل می‌دهد. در این یادداشت فقط به یک فقره از این تبعیض که به سبب آن قاتل می‌شود نور چشمی و مقتول می‌شود لاشه‌ای که حق حیات نداشته است می‌پردازم.

موضوع این بحث به صورت مستقیم و غیر مستقیم با قتل‌های موسوم به زنجیره‌ای سال ۱۳۷۷ است که سالها جان عزیز روشنفکران و متفکران ایرانی بر سر آن گذاشته شد ربط پیدا می‌کند. با نقل مواد و تبصره‌هایی از قانون مجازات اسلامی موضوع روشن می‌شود. به موجب ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی "قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول

شرعا مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند. " بنا براین قانونگذار با یک تیر چند هدف را نشانه گرفته است.

نخست آنکه به افراد اجازه داده تا بدون صدور حکم محکومیت لازم الاجرا از دادگاه صالحه تشخیص بدهند که چه کسی مستحق آن است که خونش ریخته بشود. دیگر این که تاکید دارد بر موازین شرعی برای توجیه این آدمکشی. به عبارت دیگر شمشیر قانون را به دست کسانی سپرده که می توانند به سهولت و حتا بی آنکه در سلسله مراتب حوزوی و دینی، مقام و منزلتی داشته باشند حکم بر اعدام شخص یا اشخاص صادر کنند و حتا اختیار دارند آن را شخصا و به سلیقه خود به اجرا بگذارند. چنانچه این جانیان اتفاقا به دادگاه احضار بشوند فقط باید ثابت کنند به درستی جان کسی را که شرعا با آنها هم سلیقه نبوده گرفته اند. در این صورت مجازاتی در کار نیست.

وقتی به ابواب فقهی که در بر گیرنده موازین شرعی است مراجعه می کنیم، می بینیم بسیاری از مردم که از سوی مراجع قضائی تحت پیگرد نیستند، شرعا در خطر این قانون به سر می برند و از آنها سلب امنیت جانی شده است. قانونگذار با تصویب این قانون ومانند آن جان مردم را به مخاطره انداخته است. اینجاست که قانون کاملا بر ضد فلسفه قانونگزاری عمل می کند و به جای حفظ و حراست از جان شهروندان، اختیار زندگی و حق حیات آنها را می دهد به دست افراد خشکه مقدسی که آموزه های دینی را از مجتهدین و مراجع نزدیک به تفکر طالبانی گرفته اند و تربیت طالبانی دارند.

در عمل در این سه دهه جانیانی که در پناه این قوانین از کسانی قطع حیات کرده اند با مراکز قدرت سیاسی-دینی خاصی مرتبط بوده و با تفتیش عقاید راه به حوزه زندگی خصوصی افراد مورد نظر و نشانه شده برده و بی ترس از مجازات، مرتکب قتل آنها شده اند. علاوه بر قتل های زنجیره ای که ضمن آن نخبگان ایران دوست را با این حربه سر به نیست کردند، در قتل های محفلی کرمان هم مردم عادی به قتل رسیدند و در هر دو پرونده، این قوانین به کار آمد تا عوامل حکومتی، بی نیاز از پلیس و دادگاه سر هرکس را که لازم می دانستند زیر آب کنند و سپس راست راست پیش روی مردم داغدیده راه بروند.

به موجب ماده ۳۳۲ همان قانون "هرگاه ثابت شود که مامور نظامی یا انتظامی در اجرای دستور آمر قانونی اقدام به تیراندازی کرده و هیچ گونه تخلف از مقررات نکرده است، ضامن دیه مقتول نخواهد بود و

جزء مواردی که مقتول و یا مصدوم مهدورالدم نبوده دیه به عهده بیت المال خواهد بود". قتل هائی را که مامورین در خیابانها به دستور آمر یا آمران ، پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری مرتکب شدند، از مصادیق این ماده قانونی برشمردند و اگر به برخی بازماندگان و صاحبان خون پیشنهاد دریافت دیه (خون بها) شده است، با این هدف بوده که جانیان و آمران از سوی مردم شناسائی نشده و در ضمن سروصدای قضیه هم در محافل جهانی حقوق بشر بخوابد و کسانی که از دولت خون بها می گیرند طبعاً پرونده شان مختومه گشته و از دادخواهی و قصاص در می گذرند و لب خاموش می شوند.

به علاوه ماده ۲۹۵ قانون مجازات عمومی هم چند بند دارد که به موجب تبصره ۲ ذیل بند ج آن " در صورتی که شخصی کسی را به اعتقاد قصاص یا به اعتقاد مهدورالدم بودن بکشد و این امر بر دادگاه ثابت شود و بعدا معلوم شود که مجنی علیه مورد قصاص و یا مهدورالدم نبوده است قتل به منزله خطای شبه عمد است و اگر ادعای خود را در مورد مهدورالدم بودن مقتول به اثبات برساند قصاص و دیه از او ساقط است."

به این ترتیب به کمک ابزارهای گنجانده شده در قانون به فرد که بی تردید از عوامل حکومتی است اجازه داده اند :

۱ - دنبال مهدورالدم بگردد و مثلا برخی از منتقدان و مخالفان حکومت را شکار کند، اسمشان را بگذارد "مهدورالم" به معنای کسی که خونش ارزشی ندارد

۲ - جان او را عمدا بگیرد

۳ - اگر بر حسب اتفاق و به علت سر و صدای جهانی گذارش به دادگاه افتاد، از جنایت خود دفاع کند . برای مقتول پرونده سازی کند و از پرداخت خون بها که مجازات حداقلی است معاف بشود. از پیش می داند که جنایت عمدی او را قانونگذار شبه عمد توصیف کرده است . لذا با دل قرص آدم می کشد و خود را معرفی می کند. بنابراین عموم مردمی که در کار سیاست چون و چرا می کنند.

عموم مردمی که در زندگی خصوصی بی آنکه آزارشان به کسی برسد به سلیقه خود و جفت شان از رابطه جنسی لذت می برند، عموم کسانی که از اسلام برگشته اند، عموم بی خدایان، عموم غیر مسلمانانی که از جمله سه اقلیت دینی شناخته شده در قانون اساسی نیستند، و بسیاری دیگر، طبق این قوانین ضد حقوق بشری جان و حیات شان در اختیار

مشتی ظالم قرار گرفته است، به این صورت که اول کشته می شوند، پس از آن تازه به جرم شان در دادگاه رسیدگی می کنند، آن هم به خاطر گل روی جانیان که خودی هستند و از آن رو که می خواهند این جانیان عزیز حتا محکوم به پرداخت خون بها هم نشوند، دادگاه را تشکیل می دهند. چه بسا جانیانی از این تبار جایزه خوش اقبالی خود را می گیرند و دستشان در مراجع پر مداخلی مثل مبارزه با قاچاق کالا و مواد مخدر بند می شود.

آیا به قانونی که تبدیل به آلت قتاله شده و به این نظم حقوقی که جانی پرور است می توان احترام گذاشت؟

---

## حکومت ایران بی اعتبار است، اما اپوزیسیون نتوانسته به اندازه این بی اعتباری اعتمادسازی کند

مهرداد درویشپور، یکی از امضا کننده بیانیه ای است که هرگونه  حمله نظامی به ایران را محکوم کرده است. او در عین حال معتقد است که رفتار حکومت در چارچوب اصلاح طلبی، تغییر نخواهد کرد. او می گوید: «اصلاح طلبانی که حاضرند در انتخابات شرکت کنند، تیر خلاصی به خودشان زده اند.»

در حالیکه از اسرائیل خبرهایی در باره احتمال برخورد نظامی با ایران به بیرون درز کرده و گزارش آژانس بین المللی انرژی اتمی برای ایران چندان امیدوار کننده نبوده، گروهی از فعالان سیاسی و روشنفکران در بیانیه ای هرگونه حمله نظامی به ایران را محکوم کرده اند. به همین مناسبت با مهرداد درویشپور، استاد دانشگاه در سوئد و فعال سیاسی که یکی از امضا کنندگان این بیانیه است گفتگو کردم.

مهرداد درویشپور معتقد است که هم حکومت جمهوری اسلام بی اعتبار است و هم اپوزیسیون نتوانسته به میزان بی اعتباری حکومت، اعتمادسازی

کند و همین عامل عدم دریافت حمایت‌هایی کافی از سوی ایرانیان خارج از کشور است. درویش‌پور مخالف «چلبی» سازی است و می‌گوید اگر گروهی اعتمادسازی کند و اگر «آلترناتیو» معتبر و قابل اعتمادی پیدا شد، سرمایه‌داران ایرانی و صاحبان قدرت از چنین بدیلی حمایت خواهند کرد.

(هر دو بخش این گفتگو در اینجا منتشر می‌شود).

- از مهرداد درویش‌پور به عنوان یکی از امضا کنندگان بیانیه‌ای که حمله نظامی به ایران را محکوم می‌کند، پرسیدم که چه طریقی می‌توان به حکومت ایران برای تغییر رفتار فشار وارد کرد که حتی منتهی به تغییرات بزرگ‌تری هم شود.

مهرداد درویش‌پور: من بر اساس «صدای سوم»، که معنای معینی داشته به تحول در چارچوب اصلاح‌طلبی و اینکه حکومت در چارچوب اصلاحات رفتارش را تغییر بدهد اعتقاد ندارم.

تجربه این مدت و به‌ویژه آخرین کودتای انتخابتی علیه کاندیداهای اصلاح‌طلب و جنبش سبزی که به راه افتاد و به شدت سرکوب شد، نشان داد که حکومت ظرفیت اصلاحات را ندارد و اصلاح‌طلبان را به عنوان یک نیروی درون حکومت هم حذف کرد و به اپوزیسیون راند. همچنین تلاش برای حذف «ریاست جمهوری» روندی که حکومت بعد از سرکوب جنبش در پیش گرفته، نوعی «طالبان‌نیزه» کردن حکومت و نوعی «ولایی» کردن مطلق حکومت است که نشان دهنده این واقعیت است که اگر عناصری از جمهوریت به شکل «فرمال» در سطح جامعه عمل می‌کرد و فرصتی برای عقب راندن حکومت ایجاد می‌کرد، جمهوری اسلامی ایران حاضر به تحمل این وضعیت نیست و این فرصت‌ها را نمی‌خواهد به مردم بدهد.

آن زمان که اصلاح‌طلبان امکان مانور داشتند و امکان قدرت‌گیری داشتند، درجه اصلاح‌پذیری حکومت پایین‌تر از توقع جامعه بود.

وقتی اصلاح‌طلبی به بن‌بست کشیده می‌شود بعضی از اصلاح‌طلبان رادیکال شدند. بعد از سرکوب جنبش سبز، جامعه قطبی و «پلاریزه» شده است. وقتی امید به اصلاحات از طریق قانون اساسی موجود و از طریق انتخابات کم‌رنگ شده، به عنوان یک واکنش طبیعی روندی قدرت می‌گیرد که خواستار تغییر کل نظام حتی به روش قهری است. شکست روش اصلاح‌طلبی واکنش‌هایی افراطی را به دنبال دارد؛ یا سرنگون کردن حکومت از طریق مبارزه قهری و یا از طریق توسل به حمله نظامی از سوی قدرت بیگانه. از آن جا که نیروهای داخل کشور و اپوزیسیون

طرفدار برخورد قهری خارج از کشور قدرت چندانی ندارند و تغییر قهری این حکومت هم کار ساده‌ای نیست، معنی ضمنی این رفتار این است که بخشی از گروه‌های معتقد به روش قهری روی می‌کنند به قدرتهای خارجی برای کمک گرفتن که نشانه نوعی استیصال است که دست به دامن بیگانگان شده‌اند.

آنچه به نام راه سوم می‌شناسیم، یعنی آن که یک مبارزه مسالمت‌آمیز، تظاهرات، نافرمانی مدنی و تظاهراتی مثل آنچه در جنبش سبز بود یا آنچه در مصر دیدیم فقط برای اصلاح قانون اساسی موجود یا برگزاری انتخابات در چارچوب وضعیت موجود تلاش نکند، بلکه می‌تواند (و می‌بایست) با شعار «انتخابات آزاد»، تدوین قانون اساسی جدید و تغییر مسالمت‌آمیز این نظام فعالیت خود را آغاز کند. این راه سوم هرچند دشوارتر است، اما از مشروعیت بیشتری برخوردار است و برای دوام دموکراسی موثر است.

- اما بسیاری از گروه‌ها معتقدند که روش اصلاح‌طلبان که جایگاه ویژه‌ای در ایران دارند و بخشی از آنها هم می‌خواهند در انتخابات شرکت کنند، عملکرد این گروه با تردیدهایی همراه بوده و بسیاری معتقدند با این روش نمی‌توان امیدوار به تغییر ساختار حکومت بود.

اصلاح‌طلبانی که حتی حاضرند در این انتخابات شرکت کنند، تیر خلاصی به خودشان زده‌اند. وقتی رهبران این‌ها در حصر هستند و حکومت هیچ عقب‌نشینی برای سرکوب جنبش سبز نکرده، این گونه تلاش‌ها از سوی گروه‌های «راست» اصلاح‌طلب، به وجهه‌شان لطمه می‌زند و آنها را کنار حکومت قرار می‌دهد. هر کدام که به حکومت نزدیک‌تر شوند، در جامعه نگاه منفی‌تری به آنها ایجاد می‌شود. آقای خاتمی با آن رای بالای ۲۲ میلیونی وقتی پرچمدار نزدیک شدن به اصول‌گرایان شدند و زمزمه شرکت در انتخابات را مطرح کردند، نه تنها با واکنش مخالفان روبرو شدند که حتی طرفداران موسوی و کروبی با ایشان برخورد انتقادی داشتند. اگر اصلاح‌طلبان در کنار اوپوزیسیون به تحریم انتخابات بپردازند، برای آینده خودشان بهتر است تا اینکه از سر استیصال و درماندگی خواستار کنار آمدن با حکومت شوند.

از سویی دیگر، کسانی که به درستی بر روی تکیه اصلاح‌طلبان به قانون اساسی موجود و تکیه بر امکان تحول‌پذیری حکومت انگشت می‌گذارند، تا وقتی به نقد اصلاح‌طلبان می‌پردازند، بسیار دقیق عمل می‌کنند.

اما اگر چنین بپنداریم که تحول در ایران را با دور زدن اصلاح‌طلبان

باید انجام داد یا حتی با آنها ستیزه‌جویانه برخورد کرد، یا به روش‌های تندتر و افراطی‌تری متوسل شد (مثل استقبال از حمله بیگانگان یا دعوت از آنها برای آنکه کار جمهوری اسلامی را یکسره بکنند)، به نظرم من این روش‌ها حتی پاسخ هم بدهد به دموکراسی منتهی نمی‌شود. راهی را که ما پیشنهاد می‌کنیم ممکن است دشوارتر باشد، اما از سلامت بیشتری برخوردار است. حمله نظامی دموکراسی به دنبال نخواهد داشت. به نظر من هر کسی که به اسم انحلال‌طلبی خواستار حمله نظامی به ایران شود، شیپور را از سر گشادش نواخته است. نفس سرنگونی جمهوری اسلامی ضامن دموکراسی نیست، اما پروژه دموکراتیک حتماً به تغییر نظام از مسیری مسالمت‌آمیز نظر دارد. این به این معنا نیست که از جهان بخواهیم ناظر باشند. ما از کشورهای جهان می‌خواهیم حمایت فعال کنند، از مبارزات مردم ایران و حتی از اپوزیسیون مستقل که از مبارزه مسالمت‌آمیز دفاع می‌کند. اما اینکه بخواهیم قدرتهای بیگانه برای ما بدیل‌سازی کنند و با حمله نظامی ما را از شر حکومت نظامی خلاص کنند، حرف دیگری است که من زیر بار آن نمی‌روم. اصلاح‌طلبی مماشات‌گر و این دعوت از بیگانگان نوعی افراط و تفریط است.

خودنویس: آقای درویش‌پور، بخشی از امضا کنندگان بیانیه، نگاهی ضد امپریالیستی دارند و دریافت هرگونه حمایت خارجی را بر نمی‌تابند. اما ممکن است بخشی از جوانان جامعه ایران این نگاه را نپذیرد که نباید برای ایجاد تغییر چشم بر کمک‌های خارجی بست. نظر شما در این باره چیست؟

درویش‌پور: من افکار ضد امپریالیستی ندارم. هستند کسانی از امضا کنندگان که از منظر ضد امپریالیستی به منازعات سیاسی نگاه می‌کنند، من جزو آنها نیستم. نه تنها فرهنگ جامعه غربی را می‌پسندم و در آن زندگی می‌کنم، و به رغم نگاه انتقادی به سیاست‌های آمریکا و کشورهای غربی، دموکراسی را یکی از دستاوردهای کشورهای غربی می‌دانم. فکر می‌کنم روی‌کرد نسل جوان به غرب، بخشی از روند عقلانی شدن جامعه است و دور شدن از گفتمان‌های سنتی ضد امپریالیستی که نه تنها پیامدهای مثبتی را در بر نداشته که به راستی در عقب‌راندن جامعه ما نقش داشته است مثبت است.

من با گفتمان‌های استقلال‌طلبی انزواجویانه که چه جمهوری اسلامی و چه بخشی از گروه‌بندی‌ها چپ و ملی نمایندگی کرده‌اند، همخوانی ندارم. ایران باید در روند جهانی فعالانه حضور پیدا کند. نزدیک شدن جامعه ایران به غرب برای رشد فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ایران مثبت‌تر

خواهد بود. این یکی از خواست‌های جدی نسل جوان ماست که از استقلال طلبی کینه‌توزانه، استبدادی و ضد امپریالیستی حکومت اسلامی به شدت سرخورده است. بسیاری از کشورهای مستقل بدترین دیکتاتورهای دنیا را دارند. من باور ندارم که استقلال‌طلبی به خودی خود یک ارزش است. استقلال‌طلبی که بر پایه حاکمیت ملی و دموکراسی استوار نباشد، می‌تواند بدترین نوع دیکتاتوری باشد. نسل جوان این را دریافته و خواستار تاثیر پذیری و رابطه با جهان غرب است. اما من بر این باور نیستم که نسل جوان ما - همان کسانی که جنبش سبز را سازمان دادند- از اپوزیسیون وابسته و یا سرسپرده گانی که با تکیه بر حمله نظامی سعی میکنند خود را به قدرت برسانند حمایت کند. اگر در تاریخ ما مصدق به عنوان یک چهره تابناک باقی مانده است، به خاطر این نبوده که تمام ارزش‌هایی را که نمایندگی می‌کرد دموکراتیک بود، اما اینکه او آلت دست قدرت‌های بیگانه نشد نکته مهمی بود. در جامعه ایران ناسیونالیسم قوی است و فکر می‌کنم نسل جوان با گروه‌هایی که بر بیگانه تکیه می‌کنند چندان همخوان نیستند.

ما همیشه از مقام‌های سیاسی خارجی درخواست کرده‌ایم که به سکوت و بی‌تفاوتی‌شان نسبت به ایران پایان دهند و حمایت فعال‌تری از مبارزات مردم و جنبش‌های مردم ایران مثل جنبش زنان کنند. حمایت از مبارزات حقوق بشری مردم ایران یک امر است، شکل بخشیدن به آلترناتیو‌هایی که بخواهند از طریق سرازیر کردن پول، بدیل بسازند امری دیگری است که مانع از شکل‌گیری یک بدیل قابل اعتماد و ریشه‌دار در میان مردم خواهد شد و جامعه ما نسبت به این نوع بدیل‌سازی واکنش نشان خواهد داد. با توجه به تجربه چلبی‌سازی در عراق و یا کشورهای دیگر، مردم ایران خیلی به دنبال چنین راه و روشی برای تغییر نیستند. من بر استقلال مالی و سیاسی اپوزیسیون پافشاری می‌کنم، اما این به معنی این نیست که به هیچ نوع کمکی برای حمایت از مبارزات مردم ایران خوش آمد نمی‌گوییم. این حمایت‌ها باید به شکل فشار سیاسی- دیپلماتیک شدیدتر علیه حکومت اسلامی و واکنش در برابر نقض حقوق بشر متمرکز باشد تا کمک‌های نظامی و مالی.

اپوزیسیون هنوز نتوانسته از ایرانیان خارج از کشور کمک‌های مالی قابل توجهی دریافت کند. از طرفی بدون کمک‌های مالی هم امکان انجام فعالیت‌های منسجم و با برنامه و تاثیرگذار وجود ندارد. به نظر شما اپوزیسیون برای آنکه هم قدرت مالی داشته باشد و هم مستقل بماند، چه کاری باید انجام بدهد؟

مشکل کمبود امکانات مالی نیست، مشکل فقدان اعتماد و کمبود یک چشم‌انداز روشن است. ما در شرایط ویژه‌ای به سر می‌بریم (برخلاف کشورهای معتبر دنیا). معمولاً وقتی حکومت یک کشور بی‌اعتبار می‌شود، اعتبار اپوزیسیونش افزایش می‌یابد و یا زمانی که اپوزیسیون مورد بی‌توجهی مردم قرار می‌گیرد، حکومت ثبات و اعتبار و اعتماد بیشتری به دست می‌آورد. در مورد ایران با شرایط کاملاً متفاوتی روبرو هستیم؛ هم حکومت بی‌اعتبار است و هم اپوزیسیون نتوانسته به میزان بی‌اعتباری حکومت، اعتمادسازی کند.

این نبود اعتمادسازی دلایل مختلفی دارد. بخشی از آن همواره تشنه قدرت، به سراغ صاحبان قدرت رفته است. یک موقع بخشی از اپوزیسیون در برابر حکومت کرنش یا حمایت فعال کرده، و در دوره دیگر به سمت قدرت‌های بزرگ جهت‌گیری کرده است و اگر آلت دست هم نشده باشد، به امید آنها حرکت کرده است.

من معتقد نیستم که جامعه ما باید به دنبال راه‌های افراطی و تفریطی برود. بخش مهمی از اپوزیسیون جمهوری‌خواه ایران خواستار تحول مسالمت‌آمیز است. نه خواهان احیای گذشته است و نه در پی روش‌های قهری و نه کرنش در برابر حکومت کنونی و نه تبدیل شدن به چلبی ایرانی است. جامعه جمهوری‌خواه به خاطر نگاه‌های معتدلش می‌توانند مَلَجَاء آشتی همگانی مردم باشند. همین هفته پیش گفتگوهای بین ۹ گروه جمهوری‌خواه در جریان بود. نیروهای جمهوری‌خواه که به دنبال دموکراسی و جدایی دین از دولت اند و خواستار تغییر مسالمت‌آمیز اند اگر بتوانند قطب قدرت‌مندی را تشکیل بدهند از شانس بیشتری برای اعتمادسازی برخوردار خواهند بود و آلت‌رناتیو معتبری هم خواهند بود. هم از اینرو به خاطر رویکردش (رویکرد سوم)، در عین داشتن روابط دیپلماتیک با غرب نوعی استقلال خواهد داشت.

آن زمان سرمایه‌داران ایرانی و صاحبان قدرت نیز از چنین بدیلی حمایت خواهند کرد. جامعه خارج از کشور آنقدر قدرت مالی و رسانه‌ای دارد که اگر یک آلت‌رناتیو مستقل دموکراتیک شکل بگیرد، آنرا تقویت خواهد کرد و لزومی به حمایت مالی غرب نخواهد بود.

هیچ قدرت خارجی به اپوزیسیون کمک مالی بلاعوض نمی‌کند. استقلال مالی اپوزیسیون از کمک‌هایی که آنرا وابسته کند برای اعتمادسازی مهم است.

هرگروهی که تا کنون با این گونه کمکهای مالی سعی کرده خود را سر و سامان بدهد و یا مشوق حمله نظامی بوده است، اعتبار خود را از دست داده است. من فکر می‌کنم ایرانی‌ها باید برای تغییر نظام یک بدیل قابل اعتماد شکل بدهند. ما خواستار حمایت فعال جهانی از مردم جهان و این اپوزیسیون مستقل هستیم.